





و قایع سلطنت شاه صفی
 در تبریز
 در روز بیست و یکم
 در ماه رجب
 در سنه ۱۰۷۶

۱۰۱
 ۱۵
 یکم و شصت و دو در سنه ۱۰۷۶



آستان قدس سنوی
 کتابخانه ملی - طهران
 شماره ۳۸۰۵
 ۲۵ فروردین ۱۳۳۱

پازدید شد

۱۳۵۱



بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

اولايش عنوان بر ايد اخوان و آفرينش بياچه صحايف سرفرازان محمد و ثانی الملك
الملك علی الاعلاق است جل شان و عظم برهان که شاهان و شهبانان و عرشه
جهان و فرمانروایان نافذ فرمان که صاحبان تاج و افسر مسند را این داد
هفت کشورند با هم خلعت و کامکاری و چندین وجبات حثیت جهاندار
واجب بودیش بر چنین در بدرگاه عرش استیلاش روی نیاز و مسکت برین
دارند **نظم** خدای که شاهان با تخت و تاج سجودش برند از سر احتیاج **عالم**
کردن فرمان بدرگاه او بر زمین نشانی عطا ی جزایش غیر از راه **الکبریا** که الملك و الحمد
و تبارش خضر و قاهر و قدرت متاع شهبانان آفاق و کشور گران باطن باطن
درد نامعدود و سر و سفر جریح انبیا و سر آهاز رسالت مغان و اصفیات
اعنی مصلح جهان افروز کشور هدایت و مرآت چرخ طالع و زرع **جلالت** و عز و شرف

راهنای راه هدی شمع روزگار حاصل علوم اولین و آخرین شمسوار مضار
 کنت نبیا و آدم بن الماء و الطین ممدود و ما ارسناک الادمه للعالمین
 مرکز دایره خالک سر آری لولایک ما خلفت لافلاک **نظم** عودش لاجور
 سیر کز او کشت هستی عمارت پذیر خدائی که هستی بدیدار کرد ز مهر و لایق
 پرکار کرد سپهری که پنی چو رخسار نایب ز نور و عافیت چندین رخسار
 صلی الله علیه و آله علی النور شاهنشاه کشور امامت و ولایت فارس مضار
 و کرکشت قمار منبر سلوک و آرت مرتبه هارونی مخصوص غلاب بلا از اب
 انشا حق الذی با و الآخرة منصوص در پیج انا و علی من نور واحد علی امل
 معلا و هاشمی که بود سواد منقبش نور دین رضوان سلام الله علیه و علی اله
 المعصومین و اولاده الظاهرین **نظم** باعث بر شمع اینکلمات
 و خیر اینکلمات بیامان انکد سود او را فی اقل العباد سکندر الشمر عین
 و تابع ایام دولت و فرمانروای پادشاهان عظیم المشرق علی شان صغیر
 که شمع شبنان خاندان نبوت و ولایت و انوار مرتب در دمان املت و کرا
 و بعلو نسب و مقرب بزرگترین سلاطین عالم و بزرگترین زین خوانین بجا
 و با حق و کرم از او عوالمین لیرزی و نماز وای زید و ملاشمر و مورث جهان

عمر شریف بخش عمالت ایران اند بهر هیئت و باوری اقبال آن شمران
جهان صورت و صفات فنانان عالمی در سر جلد بطریق روز در سالت
و شمره نفر بر کشید بار خ عالم اوقای عباسی موسوم گردانند **جلد اول**
از بدو ظهور دولت و طلوع آفتاب سلطنت مور و جهان کشای اندو
عالیشان و مقامات عالیه و سبب حداثت معوی آباء و اجداد عالیشان که اکا
در آن کشور بطون و بر گردن کان درگاه ایندیچند اند تا اوقان سلوس حاکم
مانوس حضرت شاهان کهنستان ابوالقاسم شاه عباس الصفوی ^{الصفوی} و
به ادرخان اسکندر الله شاه فیاض فواید الخیران بر سبیل احوال قمر در کمال
مقال گردانند **و جلد ثانی و ثالث** از آمان جلوس فرماون آنحضرت و تکیه بر
سلطنت و دولت مشتمل بر دو صفحه بیان نکات و بر آن دو صفحه شامه
آزای قلم پرده از روی شاهد جمال برداشته است تا بلیثتر از نور شمع و
آراست و بجله کوه افشان چهره پر از صور اخبار کشته زده گاه و اهرام
توفیق اتمام آن یافت و بعد از تحقیق احوال آن شاهان و فرسوسان که در
واورنک فرماندهی بآن مهمت سفات امدت و موجوده بغیر الجود مقدس
ارویند و بنبره سعادت مندش این حق شهادت جهان کنج و عهد و نزلان سلطان



داد کسرا و الاسکوه خاقان عزیز و فرخنده را کرد زینند اضر المند و
 ناجداری از زند ارباب عتک و جباری قمار از آوی حد مقد و زند
 کد سده کلستان بجا و جلال و بیا بستان شاه کوهر اکلین خاندان
 بر آوند تاج و تخت کیانی و از زند اعلام خسروانی و لولوعان جهاندارانی و
 شمع سبستان معدک و کشور سنان شجره طیبه بستان رسالت و دلالت
 غلج و موند کلستان امامت هدایت **نظم** درخشان می از پیر و
 کریم اهدی ز دیای جود ز عیان شاه کران کوهی بیرج سادات کو
 اختری بر آوند اضر سر روی شرا و دریم اسکندری مطلع آفتاب
 و مهر و زنی شرف لعلات فتح و فیروز آفتاب طلائع پیر شهریار آفتابان
 معدک و کامکارش سرد رسالهین عالم و عالمیان زین خلاصه فراتر
 عرصه جهان خاقان بلند قدر و الامکان مظهر الطاف حضرت اله التخلی
 جناب العذاب امیر السلطنة الابدیة الموقد بانیذات السرب پیر شاهنشاهی
 قدر و قدر توانان سلطان بن السلطان بن سلطان خاقان بر آلمان
 ابوالمظفر شاه صفی الصفوی المسمی المسمی المسمی المسمی المسمی
 مهن خرندها چند خاقان کیمستان فیروز و شمع و صفی پیر از ایشا و قبل



شاه سلطان محمد پادشاه ابن ابوالقاس شاه طهماسب بن ابوالقاس شاه اسماعیل
 بن ابوالولایت سلطان حمید بن سلطان جیبند که بنیت غرضها و اولادین ^{سپهسالار}
 و ختین لشکر کش ایند و معاز ولایت نشانت او فرزند کرامی صاحب ارشاد
 کوهر و دیای خنایق و معارف سلطان ابرهیم المشهور بشیخ شاه ابن سلطان
 خواجه علی ابن سعد اللولایی نویسنده سلطان الاولیاء و المحققین شیخ فی الدین
 اسحق الموسوی الخبزی است قدس سره که ملوک و دربار و آوازه مقامات و ^{نشانی}
 در شرق و غرب عالم منتشر و این نشان فعال مدینه و ملک از آن بوستان و ^{نوی}
 از آن ملک نشانت آرایش و جفای یافته خاتم کتاب بیکر بلور منبت نشانی
 هایوش لاشتمال پذیرفت و بعضی از لغوه و خلایق الوفا که گاهی پیرایه تقدیر ^{ملوک}
 نظر التفات جمال این ذوق خیر انداخته لوازم مسکین نوازی بظهور آورید
 و بعضی عنایت نظر کیمیا اثر بر آن نسخه فال را انداختند بعد از رسم تلفت
 و غشبه شفقانه خواه از روی تحلف که معنادار باب و طایفه و منظر و در زیر ^{نشان}
 دهر است و خواه بوقع و غیر الامر اشاره نموند و تکلیف کردند که در تابع نشان
 دولت و جمان آرائی این شاه و الاجامه و جویان و طاقا و سبایات بخت اقبال ^{نشان}
 که بمنزله الطاف الهی بر سر برد و پادشاهی غبار گرفته بدستور در ملک ^{آورده}

نشان



نگاشته قلم غیرین رقم کرد انداخت هر چه بر زبان سعد رت کشاد معروض داشت
 که هر چند با اعتقاد جمعی از خواص انسانی روزگار در این جزو زمان نقادار
 انبیا و غیر ایشان ابرک است و با یاد قابلیت و استعداد کساد و کالای مخمور که
 شایانی محض لغام و طعم داشته باشد که باشد بلکه نیست اما چنانکه
 امثال عالم در هیچ میدان مبداء آنکه چند کلمه رطب یا بسبب صفت زلفان کشاد
 و خود را در نالوستندان دهر و دانستوار از رفیع کار در آورده و از این پند
 در کمال فضل و کمال شاد و صبر کانی بزرگ که فضلا و سلف و مستندان
 ارتکاب نموده جوهر زلف و عیاران و استعارات لطیف که در آن غور حکمت
 در آن متدبر و علوی است با حسن و جود و بالغ بیان در شرح خبر در آورده
 در جهان از این کار گذاشته عاقل و عاقل این زبان زینت آورده اند بی کفایت
 خوف دین چند که از صحرای سیدان می آید و آورده باشد تا بیخ و زایل تمام
 و آنچه قبل از این نگاشته کلام سخن باز کردید و در اندام جوان و زود و زود
 تعلقات جسمانی بود که هر زمان که تحریک دلی خواهر میکرد بدین آمون این
 اعراض میفرستاد پوشیده داشتند و القولا نه آن میخواست و مع هذا آنچه نگاشته
 آمد و موزنی بود که اگر یکی از فضلا و عمو دانستواران دهر در تکلیف این امر خطیر

در این روزگار



شکرت کردد آواز مصالح دست افرازی باشد والا بای سندان دامگاه
و پراگندن دکلان مشغله روزگار اگر ماصد الخوال مرزبنا و پیر است چو بار
و کلام نیر و محجافست که از مشغله اسباب همیشه فوایع خواطر وین ستاورد
بدین امر زدن پوز اند علی الخصوص کسوف و رجوف و قدرت توانائی و دی بظلال
آورد و باشد خواب کامیاب شاهزاده انشا الله تعالی جبرئیلی بر اماناد آغاز
شباب و جوان و عصفوان نهان دولت و کامرانی است و ذوق بمقدار زمین
عز و دنیا در درجه هفتاد و نول غود معلوم نیست که چندان از علمایان باید
که چند سال وقایع زمان دولتش را شود بخوبی نموده بخشد در آن باب و در آن آرایج
مالی جویدین علم غایتش که از شروع در این مطلب تقاضا می نمود در شرح
این ضایع و نیست دیگران لعتاء و صدق در حصول این مقام با غرض
از ادب فضل و کمال که در این گفتگو سامع فروز بودند بزبان لطیف و نود
قول لعتاء فرموده ایشان نمودند که چون شرح وقایع این بلیستور زمان حضرت ام
شد و یکی شان سال ببال مردم کلک بدایع کار می کرد تا بحضرت مستغاور
زمان قدر و توانائی بقدر مقدار می نموده از این مشغله شکرت از خدا رکعای
و بیانیست چون نیک تامل نمودم خود خود بن صدیق قول کردم که هر کس

از اول و دوم و سیم و چهارم

نموده بعد نبود کردی می بود

ملوک



ملوک الکلام بود نموده تخلف در فرمان ایشان و تجاوز از صلاح و تقوا
 خلاص مناسب آداب ندیدند و اقتضای بندگی و غلامی ایندولت بدین حد
 ایندعا و تسلیم جیبان این ملک علیا کردید و توجعات صوری و معنوی
 و اصداق خسته و خاطر شکسته را نیز وافر و زجت بلند و هفت ارجمند و
 طبع بشری پذیرای فرمانروای خود گشته و بکربان اشهب سبک هر قدر صلاح
 نگار را در صفت معنی برافراشته بچولان خدا آورده شروع در نویسد و با چنین
 ایام دولت و روز اقتدار و شرح جلوس همایون گناه ابدان شواش و آفتاب
 مصون و محرم و میرا بد نمود رجا و اشی و امل صادق که ناید و فو و فو و فو و فو و فو
 مقصود کرده تا بجل موعود حبل الاشان در میان حادرات احوال کریم
 و قضا یا ایام دولت ابدی پند این شهر یار پنهان شهر کماز سفید نشان
 از درگاه است خدمت آنحضرت بدارالت الحسنه اصفهان غرض انداد و رعیت
 و ابد آنحضرت بعید را اندک در کجای می نموده سعادت بسیار بوسه زلفت
 و از واقع ناله خبر داده آن محیف شریف و انظر ببارک را سینه چند نفر از رشا
 سفیدان و معتقدان درگاه که در دارالت الحسنه مذکور و خدمتات دولتی و خانوار که
 مأمور بودند سیمای ابوالقاسم بیات ابوالغنی که ایشان را نامش ایست و هر چه از ایشان

قطار

و اباع جدي از صوفيان و صفندان ايند و ماز و لالت و خسر و ميرزا رايد
 بگراخان كذا از سلاطین زاد های كرجستان و كججهستان دولت ماهرو است و
 دار السلطنة اصفهان قيام داشت از و نور عقيدت و حسن اخلاص و صلاح و
 جبهه رفيع و مفاسد ملك و استقامت عيت و آراش خلق آتيمر معظم كه مقرر
 و عمل اجتماع طبقات مردم و ملو از طوايف مختلفت جلوس هايون بر اعجاز
 و سكواري آنصيت جان و زلفه دانسته در همان روز و ساعت چهارم شهر
 جمادى الثاني بود در حضور چند هزار غرضادات و علماء نور و آئيني حضور
 اين سلسله عليه ريخت سلطنت و سربلر شاه كه ميرزا شاه و اجلاد و صفوت
 ممكن ساخته زبان صدق بيان به هفت و ميار كبادي كشادند و طنطنه و
 شمرازي و آب كامياب شاهر را بلند آواز كردند كه صيت پادشاه اولاد
 هايونش را با طرقت و اكناف سرحدات و املاك منتشر ساختند و اسم ساي مبارك را
 نينما و تبرك بركه است و شرف غيبه بنام ناي و الداندار و هفت حلقه عالمي قدس شاه
 خواندند و آن فرزند عالمي حشر اقبال بهر نيز و عنت بلند و طالع حشر
 پاي سعادت و عز و جزي بر او بزرگ شاهی ميرزا شاه داده تحت بلند
 رفت آسمان چهارم عجب بر سر جديز كواكب را گرفت و نبع و شرف پاي

صوفيان
 عظم

فلک استباه و در دولت سرای هابون جمع آمدن غلغلۀ قنبر و آواز مبارک
 خامر و عام از چپ و راست برخواستند خطیب بنیای آسمان این ندا در داد
 الحمد لله الذي على فضله واذا رجع الحق الى اهله و خلافت و بان بدعا کسود
 این ترتم سرودند **نظم** مبارکباد بر توخت شاهنشاهی ز تو روش جمیع باد
 بتو آیت دولت مانع باد از الغائب بلند آواز ما الهی ناد این ^{منظر} خیزد
 بیزر بایخت شاهیت باد بنارک نایح ظل اللهب باد چون ضلای شمر
 میخان دهر و دانیان دانش هر ملاخطه کردند از غریب لالت و عجایب انبیا
 زمان جلوس سیادت مانوش سامعی بود که بغایت سعد از جمع سالی ^{عجی}
 مقرر و کواکب مستودد راجع شرف مقیم و خوشحال و بر کمال صاحب طالع ناصر
 هر چند رنج و فقاوم مستخرجات آن سال و سال بیکر العباد کردند ^{عجی}
 بآن خوب جهت جلوس بادشاهی ناستشاه دیگر یافت نمیشد و بر ^{دور} عیلا و بر
 اندیشان عالمی و دقیقه شناسان مذاج علوی ظاهر خواهد بود که این
 مقدمه اتفاق در تاج اقبال و دلایل ثبات و بقای عرو و دولت صاحب طالع
 شاهزادگان کحول البصر امام علی میرزا فرزند سلیمی نواب کهنی ستان که در ^{دور}
 والد برزگوار در داد او به اخلاصی هر گونه با عنایتی که از مادر غیر ظهور یافت

مکانات اعمال ناشایست خود را بچشم خود دیدن از بدین عالم شایسته بود
 دعوی بیستای کرده مدعی سلطنت و ضایعینه والد فرخوس مکان کرد بدین
 مقام تلاش شد چون زیویان را در کان نوزد الملک من نشاء مشور است
 علیا بنام ناجد از این شاه منظر لواء رقم پذیر کتک تقدیم شد بود اثری آن
 مرتب نشد و بسو و لکن خواهان یکبار کرد بدین فتنه پیش از بدین شاه ^{مطلوب}
 باز ماند از روی خای که با خود خفته بود بجهت نه بپوش و به کتان تر
 مدلول آنکه که در حین تقال اشارت میبشد بود با تلخ و بجهت ظهور یافت
 که اگر در آنوقت آنحضرت در داد و التلمنه اصفهان تشریف حضور یافت
 ملت آن بود که در آن جمعیت امام کرده انواع اختلاف متن و فقور روی داد
 غوغای عام و واقعه طلبان خواست نام شورش و انقلاب عظیم بدین آمد که مشو
 توش خوار الله کردد القضاة ارکان دولت ماهر و سر روز به باز فرستاد
 لایک نشسته مظهر آن محفوف برکت علی الهوت و عذر لکن اشارت سلطنت
 بیوات و غیلات پادشاه را که در کار با شرف بود محبوب خود کرد و لکن از قضا
 روی توجه بصوب سقاها ن آفرید و منزل و مرا حل بود چون کاشان
 رسیدند نفس مطهر را در آستانه فانی انوار اماراده ^{الشیخ} حجب و علی انوار الخیر

کذا شد سر در بلوان بنظر و سو کواری بر دلخته بعد از طعام هفت در
و قیصر خند و صفای و غیرها کوچ کرده بتاریخ بیت و نیم شهر جاریه انسانی^ط
دارالطه مذکور شدند بشرف پای پور اشرف و اشرف گفتند و در
و شای شمر یاری با دار ساند از مشاهده جال جهان ازای بر اقبال دید
امیدشان را و دوشی افروزد و زک اندی و ملائی که از طغیانه کز آنرو
جایگاه انبیا خواطر را باب عقیدت و مکرر گردانید بود بصیقل را به
ملازمت اشرف زده و کشت غنچه های دولت و خولان از نشاط و شادی
کلهای غبار شکفتن آغاز نهاد و زاریان را اس کرنا انجمن بندگی در شاد
سنا به حسن تفرید کار و دقایق دولت شهر را جوان غنچه کامکار بدین حال
کرد بدین **شعر از امیر** بجهان که از لطف الهی: مژگن کشتن پادشاهی
دیگر بار جهان از لطف بزمان: طراوت یافت چو گل های بستان: زلف
شمن شاه جوان غنچه: نشاط افزای شده باج و دم غنچه: الهی نشان باشد
جهان را: بقا باد بچند پون جوان را: تاریخ جاوید را بر مستعدان زاده از
ده کس نام انسانی با یکدیگر نواد زده نخل خواند بودند و این معنی نیز ^{روشن} طلی
و بر مانی بر مناسبت که سنا به مملکت و کامکاری آن سر بر آری در جهان

داری سالهای بسیار بر سر کاف خلق جهان و معارف جهان آن بطور
 بود و عاقبت اهل روزگار در زمان بخت نشان این تا شد بفرست حضرت ائمه
 فرشت و عاقبت خواهند بود شمرای بلاغ شاعر و سخنوار روزگار و پند
 مغرب که هر یک دلیلی بسیار است و نبات دولت جهاندار این سخن فرامدار
 کامک است گفتند این صریح نیز از سخن و از الهامات غیبی است که از این
 سخن صغی بر او نرسد شاعر و در خلاال خیال آید از دوی و اینها
 انجاسه منکام چهار عالم چون همه خرد و عبادت و بیداری و آفاق
 نور و نور و نشان از اینباری و در خند که سبب آغاز فرستاد و این
 زکی مطابق نشان و نشان اول سال و اینها و اینها و اینها و اینها
 دیگران جهان از بخت فیروز طراوت یافت از ایام نور و نور و نور
 از کبرانی نشان از دوی چون روز جوانی و خورشید جهان را در روز و
 بیت و چهارم شهر رجب است علت از روز گذشته از مقام خرد و حوت
 خرامید و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها
 خالد از اعتدال و سحر از حجب بتاک بر آورده و فرشت خردین و نصیر و روزگار
 کشند و نشان و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها

سوز آتیه به زبان غنیت و مبارکباد حق جلوس شهریار نوجوان آغاز یافت
در خان میوه دار هر چند شکوفه کد در غنای امکان داشتند به منبار عیسی
چون در دم و دیار تار و پیا و مقدم آن نواژه بوستان اقبال میگردید
چنان در لاله دستها بدعا کسوده شات هر و دولت آفرین از لاله اعلی
مالتس میبود از غنای بیت و شادمانی و دعا کاربان جوانی آفرینش
عقباتی زمانه از ملک ایران با خلق جهان دوری کردند **لایق** شد از او
عرش چنان بخت بهار چون بزم دلکشی شاه کامکار ^{کشد} نوروز
همچو زان شب جهان فروز شام زمانه کشت ز نوروز همچو روز در آغوشم
آیین خاقان داد کسر طفره بین در باغ فردوس نمای نقش جهان که غنای
باغ جنان و عمارت دل نشین رشک فرمای روان و روضه رضوان
برین جشن نوروز فرمان داد و فرمان بردار ^{بشد} حساب لغزیده مجلسی را
که دوستان بهر از منکاه و مهر خندان چشم بدان محفل خلد آفرین ^{بود} کران
بعد از انعام مجلس نواب کامیاب هاپون گفته متابجا نه افتاب از خیمه
خانه عظیمه الهی به نورین خلعت شاهنشاهی آراسته و مجوز بین ^{مجلس} پیران
و طراز خروید ^{انجن} آراسته بود بگو کبر خج بلند و دبیر طالع ارجند بدان

خلایق که مشحون بجنادید ملوک و اعظم امرا و بزرگ سپاه و مقرران بارگاه
 بود در آمدن طبقات خلایق بسادات باطربوسی بازگشتند و آنحضرت
 در باب احوال محمود و سخا کثاده ابواب انعام و احسان بر روی طبقات نام از سپاه
 و رتبت مفتوح گردانید هر یک از امراء عالیقدر و ارکان دولت و امینان را
 خلاف رتبه و رتبه و جاه و خلعتهای گرانمایه و تشریفات بلند پاهای
 دینار و زر رتبت ملاقات و تقرباتی و پوشیدنیهای سودا را غنای مفت
 ملا و فقر نکند و دار و کمرهای و حبههای وضع بدتر و لایق بن و صدایهای زیاده
 و میان بندهای قبیح و آسبان عربی ترا حصا را قرار معزین و یار و مناسب
 نوازش فرموده هر کدام را بوجه خاص خلعت افتخار و امتیاز بخشیدند و ملاقات
 درگاه و عساکر طغیان و آرایا مالی و اشراف لقبان دار السلطنه امتیازها
 و مالک هر دوسه را که از اطراف و جوانب سپاه پیش بر سلطنت مصر رسیدن
 در آن روز و نیز در حاضر بودند از اعلی و اوسط و ادنی تا که در یکسان بتوانند
 خلعتهای فاخر و نور خال مکرست فرموده چندان دیبا و زر رتبت و خلعت
 و طبق و دار و اشیای و کفای مشعر و انواع فاشهای ملون تر و زیاده بود و آن
 جماعت عطا شد که از شمار اعیان سر به حساب میروند بود و همچنین نسبت به

مهین شیوه سلوک داشته جهت بیکار یکسان و امراء و حکام مالک مملکت
 عراق و خراسان و قندھار و زمیندار و دلاور و باجیان و شیران و قزاق و
 کردستان و فارس و کرمان و خراسان و دارالرز و بغداد و عربستان و کردستان
 و لرستان و مازندران و گلستان و مشایخ و اعیان هر ولایت علمدار
 مراتبهم خلعتهای فاخره ارسال داشته هر یک را بنوازش خاص اخفای دادند و
 وفاق که در اوقای این عطایا از جامه خاندن و ارباب اریزیه تشریف شریف پادشاه
 که مراد از شریعت و حل دول و خلوه ملز و مرتب و بیعت با استقامت از
 بوده کامیاب دولت بدی و سعادت سرمدی باشد بحق و التی و التی و التی
نظم امیدوار چنانم که خیر فضل الله همیشه کلامه و شاه کامران باشند
 بقدر قامت او خلق بیایند که خطف دامن او ملک جاودا باشد و نفوذ
 نامعدود و مبالغهای غیر محصور و عبادت و تقیات مشایخ علماء و از
 صالح و طلبه علوم مدارس و اهل اختیاف خطافزوده درم و دنیا را بنیاد
 دامن امیدشان بخشد و بسر دالین سردها و صاحبان جلیق و لشکر و عاقلان
 ثنور و خدایان قلاع نیز کفالت یکوان و احسان بیدرخ فرموده مولود و توفیق
 چند ساله لشکران که جهت ترددان غریبانهای بی دریغ و بیایان از
 دامن

و مر و شیوه

آن بالکلیه نداشتند در دیوان تابع بود در ایوقت اکثر در دار السلطنه صغیر
 از خزان و چوگان معون داده خافان کینه ستانرا از حقوق لشکران بر آن گذ
 گردانید رسیدن موقوفات را بمرئ ایشان رسانیدند و آب و بار عبت کردند
 بر چهره امال و امانی خلق روزگار کشاده الآف والوف با منافع نمایان
 طبقات بر آبان گذاشته از مطالبات دیوانی سببکار گردانیدند از جمله
 وجوه همستار بر شهم که خاتم پادشاهی بود و بخار و منقذین برضا و رغبت خود
 و بهتمی که قرار یافته بود از مستندیان دیوان خریداری می نمودند و هر ساله
 مبلغهای کلی حاصل می نمود از اجای آن بود بمقتضای آنکه مبادا علم فضل بر
 در گرفتن بر شهم از نمایان و داد بخار سپیدانی کرد تا از این منقضان خزان
 بر نمایان و بخار رسید و موجب و ابل شود بر طرف نموده رخصت شدند که هر یک از
 بخار و غیر ذلک بر شهم خواهند از نمایان بقیه که رضای طرفین باشد خریداری نمایند
 و از منافع نقاده شهم که مبلغهای کلی میشد کنند شهم فرمودند که حال بخار
 را در آن مدخل خود باشد و همچنین چندین هزار تومان و جوهر حسابی در
 المال بخار که نزد هر طبقه از نمایان و مودیان باقی بود چون بعضی از مودیان آن
 میزان رخصت بودند و در شهم قدرت بر ادای آن نبود و بعضی دیگر مستهلك و بر شهم

بودند زخم باجماعت نموده اکثر را بنحیف و ضد و منفرز داشتند بجای
 هیچ بقیه از لطافت نام از عطا باد این شهر را کوفت غلام بی خبر نماند و ^{غش}
 این خسرو عالم مقام که دولتش ابدی باد به شکفتن و لغزانی مدح سزایان و
 مبالغات متعارف شاکرین زاده از یازده هزار نونان زلیخ شاعری
 بود و در اینجا بلمس در باب و آلهامان مضمون این بیت مشهور که از هر جمیع
 سخنوران پیشین باطل ظهور آمد در شان هفت بحر خاصیت لغزش
 صادق آید **نظم** زرقنه لا زبان مبارکش هرگز نکرد شاهدان لا اله الا الله
 اگر در این قول یکی از هزار گفته اند هنوز شمر آن در دیباچه اظهار ^{طبع}
 خواهد بود **مشوئی** چو ز قضا و قدر وجود نوشت شکفتن و بران جود
 گفت و فلزم است جود سخات که از او گشت عالمی پر آب کفارد **دور** بلند
 اقبال تو **کافیا** خاقانی که بنو حضرت بجای در دفع خصما ^{طالع} بر ^{شیر} ^{شیر} چون
 حضرت عنایت بجای بیامیزد مکرمت و زرقاد نایب دلت از برتری ^{شیر} ^{شیر} ^{شیر}
 هماهون خاقانی را بفر کز انانی سلطنت و پادشاهی آید استر و ز کار باشند
 دولتش ^{شیر} ^{شیر} ^{شیر} آفاق نهاد حکمت بافته الهی اقتضای آن کرده که بلند قبال ^{شیر}
 بافتن از صلح اقبال بن ایچ و سیمت ظهور یافته و ملوک اطراف جهان ^{شیر}

واضح و واضح کرده که مجموع مضمون سالی که نکوست از بهار شد است
 از بد و طلوع نبر عالم افروز سلطنت و جهانپای و افکار دولت کاران
 خلکو که از وقوع و اضمحلال کبر و نواب کتیستانی و رنجان عصر خلافت و افغ
 و هر مغلوب از هر طرف بمطمنه اند که مالک ایران و خاور و نخبان کور
 سر شور و فساد بر آورد از میام اقبال و زوالش باینکه توجیه بندگان
 درگاه و سعی امرای و لشکر و کفایت مقرر کرد بد و هر یک از مفسدان
 بر کشته روزگار و واقع طلبان ضلالت شمار بر حق جزای عافیت
 بد یاراد بارشتافتند که عقول عقلاء در آن جزایمانند و فواید عظیمه
 قرین حال بخافان بلند اقبال کشته و ملک خدا دادش بر عالمیان ظاهر
 و نمایان گشت و زمانه مضمون این فعال بکوش و هوش جهانیان رسانند
 نظم خاکساران جهان را بخوار و منکر توجیهی که در این کور سواد و
 مجملات هر شور و انفلا و کداز فتنه جوان غواص پشه و مفسدان پناه
 اندیشه و هر طرف شیوع یافت عداوت جنود غلبه و امداد لاری بکین
 موجب امنیت و استقامت احوال و این عباده الله که بدین چنان در قبول فرمود
 فلم سواخ کار میگرد **نظم** از هر طرف که چشم نمی میوه مراد و هر طرف که

کوشک کنی مرده طغر کفتار و ظهور بلند اقبال نواب کلماتی خالص که بگویند
حضرت سنجانی در وضع ختماء ملک ایران است ^{نشان} ظهور آ ^{اول} آنکه جول
شورید بخنان سفینه کیلانی بغی و طغیان و زردی شخص را که بر جبهه
موسوم گردانید در زمان نواب کتیستان بر سبیل اخفا پوشید و چنان
نگاه میداشته اند در این اوقات بروی کار آورده عزت شاه نام نهادند
دست او بر خود ساختند و جمعی کثیر از اشرار و پید و لئام و فتنه انگیزان
عاقبت نگویند فرجام بر سر او چیست نموده بر هفت مکان عاقبت خلوت آید
گشتند و سایر الناس از بیم مضرت و آسیب آن طغیه انظار اطاعت آنها کردند
محمدا نام او از محفل فرار کرد و گویا او که در دژ متابعش سر نهادند
سازان نصب نموده از غلوی خوش آمد گویند ناقص خبر کیلانی ^{نخبر} کیلانی
را از به پیش و پیدایش تمامی ملک دارالمرزور ستدار با خود عزت ساخت و
خست خطه دلبند بر پشت که حکومتگاه جشید خان بود آمد بر آن ملک
یافت و از آنجا غریب ولایت میپایز ملود مردم سپیش سولایمجان و
یقمان ^{نشان} که همیشه فتنه انگیز و فاسق و بلند سراز در پی شخصیات و طغیان
بر آورده حکومت آن عاقبت را بدین بر سر او چیست نموده و در افعان ^{کیلان}

و خود را از مال بیوان انوعای عام و محدودیام سرسبز گسترخت خطا
 و صیانت نامور و عیال خود را بیکبار کشید اکثر دست از اموال و اطفال و احوال
 باز داشتند و آن سید و پادشاهان دست از دیارهای دیوان و مملکتان
 و اغنیای و مقبولین هر دو ولایت خود آلف و الوف تصرف کرده بنیاد بر شاخ
 نهادند بر نام طوطی سلطان میرسونه حاکم دیلمان در آن کوه چنانچه فتنه لایعینا
 حاکم کشن کیلان سپهر پیش است مأمور بود چون فتنه استعجاب و فتنه و خانه
 کوچ اکثر غارتان سوفی در آن کوه حوالا لایعینان اهل عیال بر داشتند
 دیلمان رفتند غریبه است مملکت خانی با فتنه پناهنده و متارعه عجله لایعینان
 بقلمه و مملکت استیلا یافت و اسمالت نامها با ما با اعیان هر دو ولایت
 رستم دار فرستاده همگی با با ملالت و متابعت لایعینان خود چون حقایق بر احوال
 بمساع جاه و جلالت هر دو ساروخان طالش حاکم استار او گریه سلطان
 کسر کرد و فریب جوار حاکم کیلان سپهر را فتنه بدفع طاعنان ملک و مأمور
 کشن حکم شد کتالی و چپان غلامان و ملا و ماز درگاه که از حد و دار سلطه
 و طوالت و طارفات خفایا و سایر فریب جوار کیلان باشند بر سر آراء مذکور و
 بر فتنی که صلاح دولت هر ما باشد بدفع آن قوم فتنه انگیز بر پا زندامان غلام مذکور

قبل از آنکه حسب الامر بدین خدمت مأمور گردند بنابر قریب چهار مایه که در کوی
کشته و توجیه خطه در ششصد و پنجاه تن کوهی نیز که خاک و کلاه است که هدم
بدانسان بکشت و امر به غلظت شد سید منوچهر آن سفیر نادان را که
در رشت بودند غلو میکرد و اینک در آنجا وصل امستند گفتند که بعد از اجتماع
سپاه و غازیان در خواه بدفع باغیان مکره بر دارند **اما** غریبانه بعد از آنکه
در راه میان مکران فتنه قلعه جعفریه و در آمد لشکر بای خود را با امر و کجالات
در رشت نشاء و کوچ فغان و کنار آب سفید رود گذاشته خود با سعد و دی
باستطفا و توقف کیانیان و غریب الکاتبان که در میان کویان و بر مدار
واقع است نمود چند سلطان قلیه حصار لوسا که تنکابن حصار را که حجه
خود ترتیب داده بود استحکام داده خود با فوج از غازیان را کنار رودخانه که
در سرخر حصار مذکور واقف و در آنوقت حصار داشت بمقابلت او رفت
غریبانه از جلالت و قوت غازیان اندیشمند گشته جزالت گذشتن از آب نکرد
و خبر آمدن امرای عظام و غلویت منوچهر خود را شنید قطع نظر از خبر کین
و آنقدر مکره از هاجها باز کرد که بمیان لشکر خود آید غازیان و غلویتان **بنیاد**
چند نفر از مردم او را بدست آورده بد بار عدم فرستادند برآم قلی الحان **مهر**

نیز که با جود سوغه از میلمان باز گشته بآنکوه باز آمد بودند سر راه بر او
 کوفه چند نفر از مردم او را گرفتند بقتل آورده تا که از آب غبار رود رگستان
 شاقب و از آن شدند و در پیشاه از بیم غارتان در حرکت سار و غنای غنوده در راه
 نیز توقف حال دانسته بعد توشه و غنای با معدودی خود را بکتابان آید
 عبور نموده بمیان لشکر خود آمد غارتان حوفاً نیز شاقب و از آب کشیدند کینا
 مسوره که از رشت بداخله و آمد بودند پیوستند سار و غنای که کینا
 و محمد بنان که مدتی بعد از اجتماع سپاه قزلباش که عشره برادر با بختیان بن
 بهر روی دولت نام و دو مساندت جزو اقبال کرمیت بلغم از آب غلال در
 آن هجوم و جو بهت از رشت پرواز آید در کوچه همان یکدیگر بر سر یک از طرفین
 صفوف قتال از آنستند و بمیان حرب بدو بر سر جنگ عظیم و فرغ یافت کردن
 با وجود کثرت و اندک غلام ناب صدمات دلیرانه خود نظر و دور نیارده شد
 بر سپاه غزنی شاه راه یافته جمعی که بر جمعی قهر طرد و شمشیر کشیده بقیه از سپاه
 شدند که محل طغیان از رسید و نشان بود شتافتند از راه غلام و وجود نظر
 و جام دست از شاقب ندانند و در شمشیر نشان قتل با فرما کردند در حد و
 در باز شمشیر و جنگل بر سر شاه رسید او را با چند نفر امیر و سردار آن قوم

کردند در آن فاعله مزارکس از آن سفینهان ناقص خرد سبک عقل را ندیدم
پسوده اکثر همدان آنکس که با عشا ز فتنه و آشوب شده بودند و هر یک نام
خان و سلطان بر خود نهاده در آنهم که مقول گشتند و فر شاه زادو
دار بد رکاه معنی فرستاده در میدان نقش جهان بنظر مقدس حضرت شاهان
دروا کرد و آنچه جمعی دار کشیدند و چند روز غیره لاساظرین خسته
از دار فقیه آنچه بود شمس را بر رعیت پرورد لوکستر به سایر مردم که
ترحم فرموده مورع و غافل و سنال غایت و الطایر خسروان کرد و ایند
اما چند نفر از بقیه همدان با وجود و طایع و حالانی که بجز بیعت و قتل
چندین مزارکس منتهی شدند شخصی دیگر را بادعای برادری غریبیا ما ندیده
چشمه خان عادل شاه نام نهاده اراده بی و طغیان داشتند از جناب آصف
دستوری بر یافتی و فرماندهان و کسان مشهور بسیار و نفوذی از این طایفه
یافته در مقام شخص و بخش بر آمد بی بخل انعام و آرا مکرده عادل شاه
را با چند نفر و فساد در حق که آمده خروج و طغیان بودند بدست آورده و آنرا
حاکمیت بر سعادت را با فتنه آنکس از آن چیز بنماختان عدم فرستاد و آتش فتنه آن
ولایت بزلال اقبال هابون خانانی انطباع پذیرفته اکنون ساحت آولایت

خانی موسوم کرد اینک طبقه ترکمانان سایر خانی حدود استرا با در اعلی
و مفاد او امر پادشاهی بودند معاونت او مأمور گردیدند و کو با آنها
معاخذ آنحضرت بخوارزم رفته بربرادگان نامو اوقوع علی کرده بر ملک
گردید و بایک برادر خود ابو الغازی سلطان اتقانی نموده سایر برادران
منافع ملک را دفع نموده چند محل از ملک دوروث با ابو الغازی داده
بر سایر محال رقم اختصار کشید در ایوقت که خبر واقعه را که بر حضرت ^{علیه} رسید
با آنولایت رسید حقوق تربیت و اصل سلطان آنحضرت را بر طایفه ایشان نهاد
مقصود تخریب تصرف ولایت مرق و دنا و درون واپورد و آنقدر دگر توانی
سنائی چنانچه در تاریخ عالم را از عباسی هر قوم قلم مشکبار کشند از پیش
نور محمدخان بن ابوالمحمدخان بن دین محمدخان بن الوشخان اوزبک پسر
اوسره سالی حقا و نراست کدر خوش دیوان اعلی و تصرف امراء قزلباش
عجز ایشان آمد و بجا نرسید که الکاء مدت کور سابقا با وزیر کیمه مقلدانش پادشاه
خون و اسنکار دلقاده غم تخریب آنولایت نمود و بدیخت خویش و آنقدر
در آنملک پدید آمد فتنه انگیزان آشوب طلبا سکریه فساد بدست افتاد
چند نفر از اهلان دنا و درون اظهار موافقت ایشان نموده کثر از ابو الغازی

سلطان فرستاده او را بآندز آنجا ترغیب نموده و عدل ظاهر پیر و زدادند
 محبت علی سلطان ولد بکیر خان اسناجلو که جوان جاهل و از تجربه بیرون
 غافل بود و حضرت کبیرستانی بخش حقوق و خدمات بکیر خان پدرش اورا ترغیب
 نموده حکومت تارا با و تفویض کرده بودند و اعدای او سلطان کور را
 در کاه منظم و پست سال بود که ترتیب یافته جا که درون بود از وقوع فتنه
 ها تا حضرت کبیرستانی و هم موقع اعیان آن ولایت با او یکپارگی ترزل یافتند
 باو افغانستان سنی پذیرفت دل بای فتنه ظاهر مملکت گذاشته پیران آمدند
 ابو الفادی همانم و سنانی و ولایات مذکور تسلط یافته قلاع را بنشیند
 و مستحقان بر قلاع گذاشته خود بفرستاده پور بدینا منصوب و حرکت آمدن
 اسفند یار خان نصیر لایم مرو را پیش نهاد هفت فاسر خود کرد ایند با کور
 اسنوه بدینا منصوب شد آن چون اخبار شور و انقلاب خراسان و زلزله
 خراسانی برضای کفان آستان اقبال شهاب رسید از مدتها علی مؤمن
 زمانه سابق ناظر و تنبلی آقا که از بعد از دولت فامره بفرورد و کار دانی
 منصف و تجربه روزگار مذهب بود بجهت دفع فتنه و دفع خراسان طالبان
 قلوب خراسانیان و نظام و احکام قلاع اخبار فرموده با کور و اولیج

و پیکنیان رکابان در وفات آنطرف فرمودند و او آینه شایسته منقوبه
آنسو کرد بدینوز زمان سبک باختر رسید بود که بر سر و اقبال و لوازه
وصول عساکر نعلن مال لشکر نشسته آن بداندیشان بقیع آید و امره نامدار
غازیان مضرب شعار آید و مملوکش تبیین ایضا فاق مفصل از حال آنکه
چون سلاطین خوارزم بخراسان آمدن علم غیبت و غرور بر او نشاندند اسالت
بامراه و بعد از بقیان و سرخیلان ایل و عشایر زنگان از فراتس و جلایر و سالور
و غیرهم که چندین سال بود که سر ریخته الهامت و فرمان حضرت کبیر نشان در
نوازش و تربیت یافته و هموان را رسم میداد و در خواهی میداد و در عهد
می آوردند و نهاده از آن طبقه در خط سلطنتان فرمانشرا با میرالامرا^{ان} خطا
موسوم گردانید و عده های جمیل دادند و فرج کثیر از سرخیلان قبایل ترک
ستار و خطی مذکور و کا از این دولت ابد یافته فریب شرم غفلت هر کس
جهت غیور در مقام معاونت سلاطین مکتور درآمدند و اسفند با برهان
چون بلجود خوارزم میر و رسید در حوالی وادشهر فرود آمد خیار^{ان}
نصب کرد و با عاشورخان کجی خاک و مر و ابواب را سله مضوح داشت خواست
که استظهار و واقفت مرغان با طایفه الجبل او را از غلبه بیرون آورده بر^{آن}

اسدیلایا بداماعاشورخان خاوسان بر قلعه کاش خود باو بی از قریبا
 و جمعی از قنچکیان از قلعه بیرون آمدند و برابر خود او نزول صف بپاها را آرد
 و از آن طرف اسفندباخان در کمال خجسته و غرور مقابل سپاه منصور در آمد
 و تا پس نزد قویلقان افتاد و چون نظر در دو نفر لباش را دید جلالت و ^{سک}
 داده بر آنفته کثرت غالب آمدند و اسفندباخان مغلوب گشتند و کمال اضطراب
 احوال و احوال گذاشته روی بادی فرزند آورد و روی او را ناز و غایت
 ظفر شمار کرد و ابوالغازی سلطان که بعد از تسلط بر قلعه نشاء در درون
 مذکور شد بر سر آورد آمد جسد سلطان که از غرق غلامان خاسته شریف ^{کر}
 بر تبه امارت سرافراز و حاکم ابورد بود و غازیان بر او افسار ملازمان او را
 نبات و قرار اسوار کرد اینک قلعه را استحکام دادند و مشو هم چنان حاکم شدند ^{مقدس}
 و از او احوال بخبار نمودند مشو هم چنان امراء عظام فرسجوار خود را از ^{اکلا}
 کودلیند بجهانبه آورد در حرکت آمد و امراء عظام خصوصا بپیر علی سلطان
 حاکم نیشابور و احمد سلطان چکین ماکو سبز و ارد و غیر ذلک هر یک بافتون
 لشکر آراسته بنویس چنان طو کشت بخار ویرا و شتابند ابوالغازی از قریب سپاه
 فرزندانش آگاه گشت ملکات غلب و غارت نمود و اموال غازی را از و آنچه غنایم

انداختن غرضش نمود چند فرسخ رفته بود که طایفه سپاه طغر بپاه باو سر پادشاه
عطفه عنان نمود با جود او ز یکترو و دیگر ترکان بمقابلت لشکر مضرب نشدند
از جانبین صفون قتال آراسته و قیامین جری صعب تر پیوست و غارتان بدین
کوشش کشت بسیار برانکرو اشارت غالب آمد طغر باقتند و باوالتاری
و مغلوب سپاه مضرب شمار کردیم دست از اسباب غارت باز داشتند
در روز رفت منوچهر خان و از راه عظام خالی بودن مشهد مقدس را در این وقت
صلاح ندانسته بازگشته هر یک بمقر حکومت خود شتافتند و آن پلک را
کرم تقی بیگ بیاحت ملک خولسان در آید خسر و خان پیکر بیگ استر ایدال را
و ساکرا بعد از چپکریک و حاجید و غیرهم با و پیوستند و آواز و صورت
عراق در آید با شیوع یافت از مرز امراء عظام علیار خان کراچی که از قبایل
جغتای امراء متبر اندرگاه و صاحب جیش و لشکر و مقرر طایفه و دگوار است
بر پشت کرمی جنود فاهمه باغوجی از کراچی و جلایز و کراچی بر سر خان غلی
قراناش و کرمی ترکانان که از بند دولت گردان شده بر سر آن تیره روزگار و مجتهد
نمود بود بدین پرفت و قیامین فریقین بخار بر صوب روی نموده علیار خان بر تیره
دولت فاهمه بر آن مخادیل که قرب شش هفته هرگز نبوده غالب آمد شش

موجب کثیر از ان طبع قدسهای تیغ نیز و بال مردی شمشیر خیز از صفحه دنیا
 سزده کشت و آتش طغیان آنکرون قلعه انکیز فرو نشسته بقیه السیون از
 کرده نادم و پشیمان سر بریده بند که در آون ریش سفیدان نود زبان پلک
 مترصد از جام خنثات و ظهور دولت خواهی بودند چنانچه از منقطع مذکور
 پسر شرباد و لشواری انجاندان اقامت دولایت یغیل آورد اما ابو الفازی چون
 بحوالی شاد و رون رسید مردم شارا اسمالت داد و بمحافظت قلعه فرستاد
 خود بدرون آمد و آنجا خبر مغلوبیت رحیم قلی و ترکانان اعوان دانست و خود
 وصول عساکر عراقی باور رسید تا بوقوف نیل و درازاده بازگشت بدین خود کرد
 و جمع کثیر از اهل طاعه و مردم ملک کو خایند با اموال و غنائم بسیار و در آن
 بشمار که جمع آورده بود راه خواندم پیش گرفت و چون رفا از سیلانیان پیچید
 آگاه کشت علیا رفا را با خودی از جو در کرا بل و قهره بر سر او فرستاده او از درون
 کوچ کرده در هیچ محل توقف ننموده و بپ رسیدت فرخ راه طی نموده بود که
 علیا رفا ن بانده مردی با لباس باور رسید از طرف نزدیکت بآلت کارزار و در
 محاربه عظیم دو و فادح ابو الفازی هر اسب چهار راه افرا خود منصور و اقبال
 روز افزون هابون بر او غالب آمدند و در این نیز شکست عظیم یافت و قوی کثیر

از جنود مخالف بر خالک هلاک افتادند و با بقیة السیف دست از موالد
اسباب و خلقی غفر که کوچانید بود باز اشتر بعت بر فریاد راه می
پهت بود یزاق و اسباب و کره ناهیا و اسبابهای جنب و کوفل که همراه داشت
برست ز آمد و علیارخان مظفر و منصور باز کشته غنائیم و اسیران را بزرگداشتند
صوالی لایت تسلی چون از سلاطین نیز پور مایوس شد بودند بعضی شاعران
خواهی خلیا باش ظاهر ساخته اظهار شاهی پیوست کردند و جمعی از کبک کرد
فلسه دانند بودند با صوالیسا بدخته و از موالف ایشان مایوس گشت و رفت
غنیمت شمره در وی برآوردند و زنان بیک استمال نامها با میان
افغانی فلسه سازان شدند که جمعی که اظهار شاهی پیوست می نمودند چند نفر را
باز دای آنکه هر یک ماده فساد ایشان بودند بقتل آورده قلع و مخرق و کشت
دولت فاهود دادند و بینه و بر اقبال عصون از زوال حضرت علی خان و طایفه
فلسه مذکور کرد و در طلب و انتقام شهر آفاقست باریکه فلسه بفرق پیوست
فرار گرفت و زنان بیک خارسان کاراگاه و قنچکیان کاروان نبین نموده
داد و محبتی سلطان اسحاق و اخور و سلطان غلام را که حکام سابق بودند
بودند و در هنگام فتنه و خوف ترتیب و عینک بر کرده کی چند تن را کشتند

سرمد بر اصفه و نیشابور از چین و بدلی است از سر است فلحمر باز داشته
 بهرون آمدن بودند و در خازن سپاری و حقوق و نفع کدر حکام شدن
 پیشتر رعایت میباید کرد نقصی نموده بودند جهت عیبت و تنبیه دیگر بندگان
 درگاه حسب ایشان خاقان جمشاه کرد و ن بارگاه زند پوست کتد که
 اجناد ایشان را عبرت المتاملین از در و ن قلاع و بختند و ساحت آن ولایت
 از خار و غرض اهل عدوان و از باب طعنان پان کشته هر فساد و اختلالی که
 روی داده بود بمیان اقبال مساعدت بخت فرخ قله ها بون خاقان کامکار
 و سعی بندگان باز نشر باصلاح انجامید از درگاه ملی حکام جدید تهنیت
 و مفسدان بجز علی یافتند از هر کس اهلها را خلاصی و دلخواهی بنظر آمدن
 بود با مقامات و سورهالات نواز تر یافت خسرو خان بیکلر یکی
 و امرای تابع او بر خست یافته هر یک بکومتگاه خود شتافتند و نروان پان
 بعد از انتظام مقامات اجناب و انجام ضروریات قلاع متوجه مشهد مقدس و قلع کرد
 از غنم راهبالات و عجایب اتفاقات که بنیاید سخنان و نتائج اقبال امان
 بنظر آمد فرستادن ابوالغازی سلطان است بدینگاه همان پناه شرح واقعه
 چو از اسناد بارخان و ابوالغازی سلطان در خراسان کاری ساخته هر دو

و خاسر و سخر را باز کشته بخوار زم رفتند میان برادران و خشت پدید آمد
بنیاز عجب آمد و آسفندایار بلخاینا حبل بر او دست یافت و در آن وقت
از جزای و جبارین که از او درآمدن خراسان واقع شدند تا دم و پنهان و
مقام اعتذار بود و مع هذا بابر در بد مظنه کشته بود و از آمدن درگاه
معلی خبر کرد و از ترس خوف حضرت و پنهان سبب برادر را خبری نماندن کشته
خان او را با معتدلان خود نزد زمان سبک بشد و مقتدر علیه فرستاد و این
مقتدر را دلیل خلاص و ثبات دولتخواهی خود کرده اعلام نموده بود که چون
در از نشسته سابقه همیشه یکی از سلاطین از اعضای خوارزم در درگاه ایشانه
پادشاهی ببلازمت و بند که قیام داشته میان بر این برادر ابوالقاسم را از آنجا
که در خدمت شرفنا علی خان میزد بقصبات خواسته ببلازمت و بند که قیام
نماید و قریب آنست که او را با معتدلان بدینگاه معلی فرستاده و در همان میان
اطل رسید و منظور نظر الثقات کشته ببلای صلاح دولت او را بدینالسلطه
اسفهان فرستادند که در مظنه طریک معزز و محترم نگاه دارند که بعد از آن
موکب نظیر فرین بدینجه صلاح دولت باشد ببلای بدینکوه قضا یا یک در حد
دار السلطه هرات و دار و جاق مرغام سور و قوع نماید در اینج حال را

عباسی مرقوم کلک نکر بر داز کردید که مدد محمد خان بن دین محمد خان
 والی بلخ و توابع برادر امام بلخان پادشاه ماوراء النهر و ترکستان سباز
 جزاخراسان برهنه نوی خرد حزه دان قریب بی سال بود که بانوار کبیری
 اظهار اخلاص و اتحاد نموده متوازر الحاکمان گاردان باحت و هدایا فرستاد
 مکاتب صدقات سالیب نمود و از جانب آنحضرت تبرکات نامهای ای
 و تسووات لایق کرامی ارسال میرفت و قیام پذیر آمد و شد مفتوح و مطهر
 صدقات و دوستی معلوم بود در این هنگام که واقعه هائل حضرت کبری سینه
 روی داد و از هر طرف واقعه طلبان در کار و فتنه انگیزان اشارت که چون
 طلب کار رفور و اسباب اندر سرشور و فساد برآوردند طایفه اوزبک به
 مردمند محمد خان نیز که روحی از طایفه ادب پیروند فساد بولایت مایه
 دار السلطنه هر آنکه نام داشت نموده غارت چند کردند و غلات آنقدر و دوا
 و توابع را سوختند دست بوبرائی و خرابی گذاشتند و قوجنا غلعه مار و
 آمد مدحوالطعمه نزول کردند خسرو سلطان حاکم مار و جان و غازیان
 و غیره و از زمان او همت بجایست قلعه کشیدند هر چند ستوریت که قلعه
 از طعمه بیرون آمد باختمان پیغمبر جنگ کند غازیان مار و جان از نور

حاکم و هنر و مردانگی خود تاب نیاورده همه روز خوج خوج هر روز
با همادان اوزان مجادله و عماره بنموده در هر مرتبه چند بار نامی بیدل
مهریدند و از قازان نیز جمعی شربت شهادت بنوشیدند و آرد و ازده روز
او زیکبه در پای قلعه اقامت نموده چو زیست قدرت خود را از دامن ^{بازان} خاک
کوتاه دیدند از حصول مطلب مأیوس و خائب حاسر باز گشتند و دیگر
خوجی از بن خود اوزان بیالام غایب آمد اراده نموده بودند که در آنجا قلعه
غایتی که مقابل کوب قلعه مار و خاق بوده باشد خسر و لطفان و غارتان
ضام لشکر مار و خاق بر سر آنجا بکند و در فیه جنگ شد بعد از فتنه و
غازیان غالب آمد جمعی از اوزیکه بقتل آمدند و بنود اوزان کار ^{خست} شد
باز کردند خوجی از سرداران قهقاز نیز که در حواله دار السلطنه ^{شد} شربت
و نایج بکلی بکوشا شدند و آرد و بغ و طغان نموده آثار خلعت از ایشان ^{بظهور}
مهریدند چنان شامو بکلی بکوشا شدند و بزرگواران ایشان از هنر و هنر
آمدن با خود و خود بر سر ایشان رفتند چند نفر از معتبران آنجا بفرمان ^{آورد}
بفرمان رسانید و آنکری طایفی نیکی بیاخته سایر اناس با و ^{ارباب} روان
چچیدند آفتاب چون زمان سپاسک سپهسالار از اسان چنانچه مکرر ^{بشد}

از نواح خاطر از نظم و نسق قلاع نثار و روز نیمه مقدس معلوم آمد و آنجا
 نیز هرگز مهتر و مزوری بود سر انجام داده بجهت دفع و اندامهای از یک
 و نظم و نسق قلاع و مار و جاق و زوت و و هم از و نیز آنست که غریب و السلطنه
 هرات نموده با بقای منوچهر خان حاکم مشهد و امراء عظام و عساکر و نظیر
 که جمع آمد بودند منوچهر انصوب کرد به حسن خان به کار یکی غوربان استغفار
 در آنجا بایکد یک ملاقات نمودند و با بقای منوچهر نظم و نسق قلاع کشته و او را
 سر هزار خوار و غله بجهت دفع و مار و جاق سر برآه نموده موازی با بقای
 نقیجی بمرست قلع و قمعین نموده باد بکمر و تراب قلع و قمعین نمودند و او را
 کس از جنود ماهر و نقیجیان و نقیجی با ایشان رکا با شرف همراه ذخیر و بر اق
 مذکور کردند که محافظت نموده قلع و قمعین نمایند باز کردند و خود نیز متعاقب
 کرده بدار السلطنه هرات رفتند و همچنین خرو و بات قلع و قمعین و نور که از قلاع
 خراسان سر انجام نمودند و در حدود مار و جاق جمعی از جنود او را بایقین و
 فرزانش و جاکر کشته بکس رهرو شدند بعد از ستر و آوید که از طرفین وقوع الحاق
 جوش و صوب غالب آمد و فوجی از او یکباره مغلول گشتند و از این و نقیجی با
 خدمت مرجوعه را بخدمت و ذخیر و بر اق را بقلعه رسانیدند و جاکر قلع و قمعین نمودند

از امرای معتبر اوزبکيه اورا از پناي نماز چگوندمينه و از جانب نذر
خاس سرحد مار و جان و مرغاي لکاه قزلباش بود و در نغز از مير زادها
اوزبکيه اقوام او در معارکي که خمر بر ميست هر مرتبه بکفر و سبکيش لايش
ز در زمان سها آورده نديکفر را بدركاه جهان پناه در ستاد و بکفر نزد او بود
در هنگامیکه زمان سها با عا کر سخون در غرات بود او از برای خود پاي
نذر محمد خان علی ای القديرين را در کردها نادم و پشمان کشته از زمان سها
طرح الفت و آشتا و انداخته مکاتيب و ستانه ارسال داشت و آنها را نذر
که از جانب پادشاه ابدستور زمان شاه غفر از دستگاه صابطه مع و در
دوستي استحکام دارد و عا ندای که از طایفه اوزبکيه در سرحد و در
جمعی بر نادل و الماسچی بودند که بخود سر ناخت و غارت مرکب آن مال کشته
بعضی حمل و سپرد و لسان نیز داخل آنکرو کشته و به ماند و ما بعد از افلاخ
ایشان بر دختنیم و بعد الیوم آنچه لازمه محبت و دوستي باشد ظهوری آید و
عنقریب از جانب پادشاه ما بطی معبر جهت دای مراسم تفریب و غنیمت و سوار کتا
جایگاه یون بهانه بر راعلی خواهد آمد و در محکمان محبت طراز شد
اخلاص میرزادهای مذکور نموده بود زمان سها نیز معلاقه و غنیمت پذیر کشته

بنا بر استقامت احوال سرحد و آریه کی خلق الله جواب مکاتیب بر میزد
 نوشت و حقایق سالان بپا به سر بر اعلیٰ عرض نمود و یکفر از قریای او را پی
 که نزد بود رخصت فرستاد زانکه کسبیل کرد و یکفر دیگر را که بدرگاه معلیٰ غنا
 بود و عد کرد که التماس اختلاف از او زد که همان پناه نماید تمام قلع خان
 پادشاه ما و را آنهم نیز دو نفر از ملازمان عاشورخان خاکمرور را که جوانی
 چهار جوکر خان شده به بخارا برده بودند دعایت نموده باز فرستاد و چون ظاهر از
 لطیفان سلاطین او و یک نفر از اجماع لطیفان یافت زمان سبک از دار السلطنه
 کوچ کرده بمشهد مقدس آمد و امرای عظام هر یک بتمام خود رفتند و چون در این
 سال آواز آمدن لشکر نو بجانب هم شروع یافت و غریب و کیم مقدس خان
 دفع شتر و قبیله بدارغراف عرب و قلع را بجهان نسیم یافته بود حکم معلیٰ بخاندین
 که زمان سبک فرج از قفقاز بجهان جلور که همراه او میزد بدرگاه همان پناه افتد
 که در موکب نمایان باشند و خود باقیه خود قلع و در جهت لطیفان قلوب
 و استقامت احوال عجزه و در دستان آتولایت و در مشهد مقدس شلاق نماید که
 انشاء الله تعالیٰ در سال آید بدایه صلاح دولت فاعل بوده بعل آسبد
 از وایح آمدن خبرت طاقت که از انرا بزرگ سلسله علیه قلب شاه است از

جانب هند دکن چون از ندمم الایام سلطان غلام دکن با اید و معان ولایت
 نشان طریقه غلامی عقیدت مرجع و سلوک میدارند و اول سابق ملکند
 که برادرزاده و داماد عهد قلی قطب شاه بود از دار دنیا بپای عقیقه انتقال
 سلطان عبداللہ کہ خلف صدف و مہین فرزند ارشد کامکار سلطان ^{امین} ^{محمد}
 قطب شاه بود بر سر سلطنت وارد یک قطب شاهی بکریافت بعلت مالومہ
 آباء و اجداد خیرات خاترا بخت عقید بقول اعدا زادت و خلاص و اطمینان
 عقیدت و یکدلی بپای سر بر اعلی کہ عقید شفا مقام امانت فرستاده بودند
 عباسی جرون خیر محنت اثر واقعہ ہا بلکہ حضرت بکتاشانی و فرزند جلیوس
 نابوس ہایون اعلی سمانی باور مید روی تو حید باستان سعادت نشان
 در دوزخستان مبارکہ نقش جهان دار السلطنۃ اصفہان شرف باطنی
 یافت و عتق و عطا یافتی لافہ کہ بر ہم پیشکش فرستاده بود بنظر انور در آرد
 شمول نوازش و الطاف کرد بدو کہ لشکر کشی خسرو ایشا سر در روم ملک
 و حضرت و آیتا طغرل با بدفع و مقبض ایکہ در غلال بجا آرد و با چا و ^{روی} ^{اد}
 کیت بجان پیمای قلم در غرض سخن گذاری بدین پیش تک و دو میناید کہ چون
 رومیہ از واقعہ ہا بلکہ حضرت فردرکس مکان خبر یافتند و متوا کرچی جام ملک

عصیان و طغیان او در کربستان و بروم رفتن او در خارج عالم را می بیند
 ذکر شد عجل فخر و بلیغ فساد بود و خواند کار و دم باغ و غریب اهل
 و معتبان مذهب خروا پاشا وزیر اعظم را سردار لشکر پیشار دهم کرده بمن
 انعام قضایان مان فرزند نشان حضرت کبیرستان فرد و سرکان شهنشاه
 مامور کردند و روز و روز نگار بر فاقه کمر و صبر گشت فتنه انگیزان چند
 آذربایجان و اصفهان را که در میان خاندان و اخوه و موصل و تابع بودند
 فرصت داشتند از هر طرف در مقام فتنه انگیزی دست دراز می نمودند و از
 دولت نامور و ستم بیاید و می توان که در زمان حضرت کبیرستانی بجزایر
 آذربایجان مامور بود و از او دین سرحد مرطاب که مقاصد و مقاصد بود و بزرگوار
 و جلالت و حسن تدبیر و بلند آوازه گردیده بود آذر و اصف که بدستور زمان
 حضرت کبیرستانی لوی اقتدار و فخر و خالقان و چند را که شمالی و حد و آذربایجان
 و غرض که از وقوع این واقع در زمان شور و انقلاب و حرکت آمدن بشعله شد
 آتش نشان فرو نشاند بدین عزت باقیان امرای عظام و عا که طفر فرجام سجد
 آذربایجان که بمنابت و مر لفظ و مامور بودند از دار السلطنت نیز در روزگار
 وان و از مشیر و خلایق و غلامان و مأمور و مأمور و مأمور و مأمور و مأمور و مأمور

کثیر از عیبه و اگر از پنجسوم عشرت عهودی و حکاری غیر ذلک از کرم او
 رومیتر منزند بدایار مد فرستاده آند و دافنه غارت نموده چندین بار
 داس از دیواب و غنایم و مواشی آورده در کمال شوکت و بلندای و لغد از
 نمودند و همچنین غوی از شر و فتنه بکنیزان اگر از حدود موصل و کرکول و
 و تهرمان عرب که باراده بغی و دست درازی سر از دیچه صیان بزار کرده باش
 آزار و اضرا رطلق الله و بهر زهنگامه عاقبت مسلمانان بودند حکام کرام و سکا
 سپکان عراق و عرب و شهر زور بنا داشتند ایشان بپایان فوجی کثیر از عهود
 بیاد بپایان فرستادند آفت از هر طرف که آواز عافیه و شوری و شوا
 بسایح جملته بندگان درگاه و شعله شمشیر ایشان از یکجهان دولتخواه کشید
 همدون سر خود سران یاغی طاعی که جزای راز دست یافتند دست و لبانی
 ماهر کشیدند بودند خوار و بپایان بر اسان قهر فلا عذر آورد
 در میدان نقش جهان امهلمان بطرف غیبه منظر شهر را در رخت بلند تابان
 و در خلال خیال از انهای مهتبان و غرایب امرای سرحد و موصول جواسیس
 پوست که خرد پایشان که بگرداری و لشکر کشی و بارجم ماضور کشید با جمل سپاه
 روم بدایار بر سر پادشاه غالب غارت داشت که لشکر بسمت بغداد کشید بنا بر آن نهضت

همایون بد آن صوب تعظیم یافته از دفره مقربان بساط افدس خلف بیک سفره
 باشی را که بکمال شجاعت و کاروانی تصاف دارد پیشتر بد آن صوب فرستادند
 که جو دآغود و درالجمع آورده از بیک و بد سرحد خبردار باشد و نوید تو جوی
 اواز ه هفت و یک همایون را در آن سرحد منتشر سازد که در حفظ و حر است
 ملک و استحکام قلمرو را نه بوده منتظر وصول و یکب حضرت فرزند ^{شاید}
 و در کن الدوله الفاضله مبارک الذین زیلعان شاملوا لمجید لا اله الا الله
 کل الشکر ابراز ان الخضاص داده بدین دین بنای و مرئوس کرای سر بلند گردانند
 و رایات فیروزه آرایب شاه و جلالت با طالع سعد و نعمت خیر و از مقر السلطنت
 بجز دفع مخالفان دین و دولت در حرکت آمدن بنا بر بیخ و ریز سرشتی ^{سپید}
 شهر محرم الحرام از دار السلطنت اصفهان پیروز آمدند و لذت راه ناهج آباد نظر
 روانه شد چون بلخ المومنین کاشان محل نزول و یکب حضرت نشان کشند
 بر بارت مدفن شریف حضرت بقی سنانی حبش آشنای مشرف که ^{روح} ^{سپید}
 روح آن حضرت سخنان کلام حضرت ملک طلام و اطعام خرا و ساکن ^{خبر}
 و صدقات اقام فرمودند و از ترب مقدس در روح مطهرش استخرا ^{فرمود}
 لوی خبار کشای صوب مقصد فرستند و بعد از سالک و مراحله عجلایند

همدان کرد ز نعت و خوشی شهر و همانست چنانچه شاعر گفته **شهر همدان**
 جای شهران از فیل آب و هوا که در آفاق چنان بعبه خرم بود **سید**
 رحل اقامت انداختند که بر طرف لازم آید گفت فرمایند و روز بروز
 امر آه عظام و عساگر نصرت فرجام فوج و قشون قشون و جوق جوق
 از اطراف و جوانب رسید بار و وی مطیع طاعت شدند و آنجا فوج **ارمن**
 قلمدار و نقیچگان باریک چن کماندار بجانب دارالسلام بنیاد نهادند
 که باقی بکار یکی و سایر قلعه داران بحراست قلعه قیام نمایند **از سواد**
آمدن کردهای از رومیه و اگر دانست بخانینار السلطنه نیز بخانینار
و باز گفتند شرح این واقعه آنکه چون اخبار قوت و خبر و پادشاهیت و صل
 بوضوح پیوست و بحج ظاهر خاطر از اینچنان جمیع نمود زیرا که طغاسط
 خان بیکار یکی بخور سعد با کرده انبوه در آنجا اقامت داشت و مقصود **سلطان**
 کنکر لو خان که غنجان با قشور آراستند و روی خبر داری آراستند تا نور بود **رستم**
 پس بدو از یکجرا که در دار السلطنه نیز اقامت داشت فرمان طلب آمد
 یافت که در موکب نمایون بوده در دفع مخالفان رومیه و صدر زمان **کرده**
 و مشارالیه بر حسب فرمان بدر کام سعادت آستان آمدن نواز شاک خسر و **ای**

سرافازی یافت و بسیار رفایت خرم نقدی سیک شاملو را که داروغه فرات
خانها را بود در شجاعت و مردانگی ستاز اقران بود و لغو و تبخلفا یافت
چنانچه در محل خود گذارش خواهد یافت بجانب تبریز فرستادند و بعضی از
جنود آذربایجان نیز که در موکب معطر بودند خدمت یافتند که اگر در آغوش
حادثه روی نماید بمرافقت و بعد از خبر بدادند و آنکس که پیوسته بود
زیر که در ایستادگی که آواز و وصول سردار در سرحدات شیع یافت معضدا
سردان بجز نداشت غارت شهر مشهور تبریز بجمیت عظیم نموده طبقه رفاه
و میران عشایر را که از خصوصاً اهل الدین بهر عشیره حکاری و سبیل چاک
محمودی و سایر سرداران عشایر را بدو هزار کس غنیمت آنطرف نمودند و خوا
تبریز و خلق آند را آواز و غم مخالفان شدند و شبکه اضطراب و اضطراب
در غلال ایصال نقدی سیک باجمعی از جنود طرز و در سرب و ایچله و
اطمینان خاطر سکنه تبریز کرد بدین ازمایش او مالک اسباب عیالات خود
ذاتها و خانها و باغها و مسجدها فرستاده بودند و جوانان جلد تبریزی بدین
جنود اقبال و تأیید غنی یافت بود و در مرافقت نقدی سیک باکره استعد
مذاخره کشنده از مخالفان بجز آنکه شمر آمدند نقدی سیک باجمعی از قزلباش

و نیز زبان پخورد و هشت مقابلۀ آنکوه اسبوه شتاقتند و در کنار رودخانه
 آبی که در حوالی شهر واقع است بسیل بنسیر برافایم کردند و مکرتر افتاد^{بین}
 بخار بر تاقان افشاده نهران خال اشتغال یافت و هر مرتبه جمعی از بخار
 رومیۀ واکر آد راه علم پیوودند از آنها قات حسن و امدا جنود غلبی^{خانه}
 طغیان عظیم کرد که عبور و مرور دشوار بود بحال آه چند بخار غلظت
 بیشتر کردند کار و کمر از پیش نبردند از صدمات جنود اقبال و دیگر^{خان}
 رزم آزمای هر اساکشنه سلامت بازگشتن یافتند شمرده بر بسیل^{خان}
 راه ملصبت پیوودند و بهم اقبال دوز افزون چنین نخوری داده اقامت
 خایج خامس را بگشتن پای دامن ادب پیچیدند و حقیقت با پای بر سر
 خلافت صیر عرض شد موجب استیاض خاطر گردید و نقدی بیك بنوا^ش
 شاهان سرافرازی یافت از سوغات اقبال که در ابتدا این شهر جنرال بنف^ش
 کفرای سمر است خانزاده خوانم اگر چه مخیر و فانی که منور و بیوان و در
 باشد در نظر همگان عجب و در پی می نماید اما این خلوت مزید که خود^{منش}
 عقل که عامه بشوان در آن شریکند خود را عاقله دهر و انجی خجایان دور^{کار}
 شمرده همواره که بشوان نسبت ندارد اقدام نموده بر شال جوانان و دیگر^{سوار}

و ترکش بدی و بیدار اندازی کردی و بشکار رفتی و از این است مقلد
 باکراد تابع روم و اگر آمدند کوریه قبل از سمرقند از شهرها و از اندوخته یک نام کمال
 آنفورد و زغال کبوترستان چنانچه در نسخه شریف عالم را از عباسی رفزند
 کلاک بیان کردید با نقاشی افسان روم بر سر کرکوک و شهر زراعت
 در روم کرکوتار عساکر حضرت شارکشته عاقبت بگویند فرزند کور
 از آن سلسله ماند بود از پخوانون والد اوست حبیب الله شاه ملکه از آن ملک
 از غرور و سرکش نفس امارت به مدار و لشکر کشی انظار کرده و غافل از آنکه
نظم شکوه نمائنده از خاندان که بانی خرد و آید از ماکیان در این سال
 اندای بسیار از آن کوه خرد ناص عقال و از سر حد ظهور یافت در این سال
 با گروهی از اشرار سمرقند بر سر کرکوک آمد بود طایفه اردلان منسوبان
 خان احمد خان و دلهلو خان بر سر ایشان ریخته فوجی از انظار طایفه طغور
 و ملکه آمدند و دستگیر گشت و از پایا بر سر اعلا فرستادند هر چند مستوجب
 انواع عقوبت بود چون با عورق در مقام انقام بودن در میان فوج
 مردی بجهل نمینمود حضرت خاقان کامیاب غایب وقت و مرتب بر خیار
 خالرش کشید در حفظ سیر او توجه نام سلوک داشتند و تقصیر از آن

کشته مشمول نوازش و احسان و مطلق احسان گردیدند و اموال آنها را
خافق کرد و در حوصله جانفش کجا و ندانست بدین مشابه مشاهده نمود غلبت
زده و از کرده نادم کشته زد و آلت و کسان خان احمد خان رف که هرگاه ^{مد}
بدینار خود رود از سوانح که از مویان اقبال و جزای ملک حرای ^م ظهور
آمدن مایه عرب اقل روزگار کشته کشتن مور او که جاست که فرج منزلت او
در خدمت حضرت کبری سانی و ظه و رعصیان و طغیان و فتنه های او
در کرجستان و بروم رفتن در نسخه تاریخ عالم آراء در محل خود سمت گذارش
یافته بدست رومیان شرح واقعه که از فادرین مسکرو و قید استماع رفته
بوضوح انجامید اندک خواند کار روم او را همراه خسر و پاشا سرور کرده بود که چون
از نیک و بد قزلباش انگامات بصلاح و صواب بدو اعلان نماید از لطیف ^{بخت}
بجایان خلفه میانه او و خسر و پاشا و حش پدید آمدن با یکدیگر بدین ^{شد}
مور او را که در بعضی اسباب بختلالت و اسلحه و تفنگ میراث بسیار که ^{آورده}
بود محل شتران کرده بجانب النون قلعه کرجستان میفرستاد در حوالی ^{روم}
رومیان اطلاع یافته در راه گرفته نزد سردار فرستادند و سردار از این ^{آورد}
فرارندید او را بخواه کرد ایندو علم او را بصلاح کار خود بر وجود راجع ^{دانسته}

او را بایست پسر بشد او که مرا میبرد بود و بگوید که من بعد بقتل آورده
 بر مملکتش قدم مملکت کشید اگر دیده و ران دورین و آگاه دلاورین برین
 بدید بصریت در این واقع کرد و بفکر و قیود آن غور نمایند صورت ^{ایمنی}
 با حسن و جمیع کس میگرد که کار بر دازان فاضلان و غیب خوار بدین
 و کافر یعنی تواند بود که در کنار آن مدبر نیز روزگار نماند و جمیع کس
 بدایان حسب معانی اعتقاد و استظهار خود میدانست و بیست کس
 مرکب چندین افعال که بدینقتلش می افتند من آغاز ظالمات فتنه الله
 علیه بالبلغ و جمیع معنی و در رجه ظهور یافت **سلسله دیگر آمدن**
 ظهور نشان که بر است بدرگاه عرض نشان خافان و قابع او در زمان حضرت
 کبیر سنائی مفضل در نسخه تاریخ فاله ارا نکاشته ملک پان کشته که از جمالت
 و نادان یافتند چنانکه از کجای این سر از شایسته نبود و کس پیچیده من
 مرکب افعال ناهنجار کرد و از آثار و نتایج آن افعال در من فرغ و زمان
 دوام مملکتش بران و خود پیش سامان آثار و دیار امار کرد بدین چند
 سر کشته یاد هر حریف بود بالآخر برهنه و بی بخت اند که از خواب غفلت بیدار گشته
 چنان کار در انداز و استغفار دانسته در کمال خجالت ندامت شمعان آید

استدعای عفو زلات و معاصی که زیاده از حوصله دوزن کار بود از درگاه
حضرت کیمستان عفو ده بر حسب التائب الذنب بکفر لا ینب علیهم که در مقام
عطوفت و رحم درآمدند اما هنوز چنانچه باید از جناب آنحضرت غفلت
و کوتاهی مان نبوده بود خاطر دغدغه آلودش اطمینان تام نیافتند که
ناگزیر حضرت کیمستانی روی داد و ثواب کامیاب خانان در آغاز ^{تعیین}
همایون منشور عطوفت و امان محبوب مملکت باطلع مخرجه و تشریفان
ذکره ارسا افلاشند خاطر را نرا و اذ با بولطف و الطاف نمایان اطمینان
در اینوقت الجلیان کار دازان کشیشان و رهبانان مستبصری بدینکار
فلک اساس که چون ماس فرستاده عرض نموده بود که بجهت الحاقه ^{دین} یک
آستان مدکوش و غاشبه طاعت گذاری بردوش افکنند دست اعتضام
جبل المنین و کلام آنحضرتان استوار گردانید ام چنانچه در وقتی مخالفان
رویت بر سر طاعه اخفیه که چنان قس آمل بودند در دفع انکرم بالامر
و عساکر آنسرحد موافقت نموده اخلاص خود را بطنه ظهور آورد و حور
خانان کامیاب فرستاده کار او را بسین عنایت و نظر تقدیر و مجبور
و ملحوظ گردانید شمول نوازش و الطاف و خست انصراف ناپند ^{مختار}

دیگر آمدن شاهین کراچان پادشاه زاده نازات بدرگاه ظلال شنبه
 وی در زمان حضرت کهنشاهی چنانچه در وقایع ایام است مقرر یافتند درگاه
 عالم پناه آمدن الهام خالص عینیت و یکجائی نمود و مدتی در درگاه حضرت
 سیر کرده کامیاب گردید و از مقریان بسیار فریب منزلت بود و بعد از رفتن ایشان
 خود بمحض توجیه بالمی و توسل پسند و دلمان در نشان خوب فرمان دوله
 المومنان را برادرش محمد کراچان رسید و او ولیعهد برادر که با صلوات
 قوم نانا و قلغان مینامند گردید مکرر بدوستی ایشان زاده علیه بار و صیغه
 کرده مقرر یافت و چندگاه در میان قوم نانا کار فرمای دولتی بود و رسالت
 گذشتن از اقصای طایفه خافیه که کرای غمراهه اش که متاع و مدعی سلطان
 نانا بود بمجاونت رفته بر سر کرای آمدن فیما بین نزاع و قتال انجامید از
 پونا و چند از علمای قبایله محمد کرای در میان ضایع کشته بدین محبت
 اختلال احوال شاهین کرای راه یافته توقف در آنجا بصلاح نداشتند و
 قوم تقای که با سلطان فرات سبب داشت و در آنجا واقعه ناگزیر حضرت کهنشاهی
 و جلوس توابع کامکار خانان ظلال بجای استماع نموده بر سر ادای پریشانی
 آنحضرت و غنیمت و مبارکباد پادشاهی روی توجیه عینیت و علمای آفریده در ملک

لمیة هذان یحالی مجلس شش نشان مغز و کراخی کثیر بر وجه لایق و
و مرتب یافت و معروض گردانید که چون سعادت ملازمت ایند رکاه را
بیمخت و سکون منجی حصول مرادات میداند استغای معافیت سوری
و معنوی دارد که دیگر باره از نتیجه اخلاص و استقامت این رکاه بمطالب
مفاسد عالمه باز گرد و بقیة الحوائج آنچه روی هدایت الله تعالی در
وقایع آیند در عمل خود مرقوم ظلم مشکبار میکرد **در ساختن دیگر که در**
سال بطور آمله چشم زخم فو حات عظیم بود که بجز بر پوست قضبه گرفتار
سلیمان حاکم قلعه اخضر است شرح واضحه آنکه فوجی از رومی که در غار
اردغان و حد و قاص و ارض روم فریب جوار اخضر میباشند **خبر**
آنو لایت آمد بودند آنک غارون کرده از حواله قلعه میگذاشتند **سلیمان**
از جمالت مغز و نفس کثیر نایب باورده با معقد و از تفنگچیان و غار
شمس الدین او و مشاقب ایشان از قلعه هر روز آن بد ایشان رسید **خبر**
برداشت از حوادث روزگار و بقدر بر آن آسمانی اسب سلیمان خان در آشنای
ببر و زلف او از اسب افتاد و از آسیب افتاد و اسب قدر حرکت و بر
خواستند نشسته مخالفان هجوم آورده و دستگیر کردند بدین جهت غارتان

شمس الدین و مغلوب گشته جمیع قتل را میدند و در قیصر سلیم خان را بر تخت
 بیکان خود باز گشتند و در کفاری او رویداد بر گشته صفرا پشاه که سر از آن
 کرد و خاک در فرجه دارد همان است بجای آنکه قلعه خفیه به سلجوقان
 جمعیت کرده با خود میو خور بر سر قلعه آمدن فکیان خار طلع مردان خط و آ
 اقدام نموده آثار را قدا بطور وری آوردند بکار یکسان عظام قرا باغ و غر
 سعد را از بنجی آگاه گشته عبد الله آنکس کر بستند و طهوش کر بجای
 در غر و من گور شد در مقام خدمت جانپاری را آمدن به واقت جوش
 منصور غریب آن طرف نمود اما هنوز از راه و عساکر منصور مجروح و کشته
 بود که صف پاشا از آواز لشکر فروزی را تاب توقف نیاورد و ملل آن
 کوفته باز گردید و لعلای عظام هر یک بیکو متکا خود ستانند و اما طلع
 اسمعیل خان بر پسر سلیم خان شفت شد اصلا پشتم او را که در رجا
 معنی بود بمعاون برادر زاده مانور گردانید با انصوب فرستادند و در
 طلع از سرب و دار و دیوار و هر انجام یافت در خلال این احوال اخبار متواتر گشت
 که خسرو پاشا سرور روم برخلاف قانون سلسله آل عثمان که هفتاد هم عمر را
 که از سوت سرناست قاسم کوئی نام کرده منتهای نزد و وقت باز گشت سرت

از قشلاق و بار دیگر بجانب موصل حرکت کرد و سر عراق و بلخ و راز را
بنداد و دارد بنابر این جمعی از افواج ماهر ملازمان و کبابال زمین
پادشاهان و بوزباشان کرده و فتنه و عساکر طغر فرین با داد و کونیک
بیک و محافظان طغر دار السلام فرستادند و کجایلیک ایشان را آمو
فرستادند که بر کفایت و کفایت سپاه بغداد و وزیر و صاحبان ایشان
حقیقت عرض نمایند و مبلغی از نقد جهت مدد خرج طغر داران و محو
ارسال یافت خان غلام الشان زینخان سپهسالار و از اسرار و کما
طغر شاکر کردند در ساعت حد از درگاه بعلی فائز آن طرف فرمودند که آمد
روایتی بر این عرب و هر طرف محقق شود بدین متوجه خدمت خود و بلخ
وقت و صلاح دولت باشد بعل آورد و هرگاه حرکت و کباب طغر نشان لازم
آید حقیقت معروض کرد اند که بلخ از این دولت باشد عمل شود و مشایخ
و بزرگواران و بوسید معروضاتش از زمره این دولت در کمال انبیا
خدمت اشرف جلالتش درگاه آورد و طبقات لشکر و فرج فتنون
با آسکی و بی آسکی تمام متوجه شد پس پناه لاری که در طغر میشدند و
کامیاب خانی با فرج از ابراهیم و ملک و ملتران و کباب فتنه و فرج

و اقامه الدوله و سایر مقررات و مخصوصان محفل الدائم در بلاد همدان
قتل او فرموده منزه اطاعت غنیمت مذکوره که آنچه مقدمه الحاق سنور سر او بر
باشد بجلوه کاه ظهور آید و پیوسته بانبساط خواطر علم و نشاط از پیش
نور نبساط کار و چون باری و قیق اندازد مسرت بخش خبر انور و
دشمنان را در آن موضع بخشد و کامیابی با باز رسانند که کفار و امان
خسرو پاشا و جنود و سپه بهر نور و از آنجا بحدان و در جزیر استیلا
بافتن و کار ساختن و دفع شر منباز در زم آرمای قلعه دیدان غنی سران و
عصر شهر کرد آری و اسیر بدین عنوان طرید و تبر دنیا بد که قبل از این
کلمات بیان کرد بد که چون سلطان دوم وارکان دولت آل عثمان که همیشه
نامش است و ادملک عراق عرب و بدست آرمون قلعه دار اسلام بغداد گماشته
و اخته ناگزیر حضرت کشتی شاه از ارضت عظیم شهر و محضر و پاشا و وزیر اعظم را که
وزیر آن سلسله بزرگ است کار دانی و فوزی دانی و استقامت دانی و تدبیر
پهلوانی را توان بر ترمیز است سردار لشکر و سالار لشکر عثمانی کرده با گروه
از طایفه قوی و قلی یعنی غلامان رگه و سپاه غلامان بیکدی و امر و حکام
عثمان از قوراسلم و سرد و در کسان نام سرحد و از ایچیم و خوانه و غور و قور

میریت

و براق غنیمت و بدین دایه خزانند و از هر طرف میران بحق قبایل
 و اگر ادوات و جمیع غنیمت را بپوشند و جیبی غنیمت در اردو سرشار فرمایند
 که در هیچ زمان سرفرازان روم با این استعداد از ولایت روم بایزید و بوم
 نیامد بودند و امراء و پاشایان و بزرگان هر طبقه از طبقات جنود و
 زیاد از دیگر سرفرازان سبق کردن بطوق فرمان رواد و فادایان
 از ایشان و فرمان و تحا و زغنی و استند نمود و او در میان لشکریان
 الامر مستقل بود و چون از دیار بیک حرکت کرده بموصل رسید شهر در
 مقدمه فخر از عرب دانست و غنیمت عیان غنیمت دید و انصاف داد
 و تو بجا غنیمت که همراه داشت اکثر اردو وصل گذاشت و جمیع اطفال و زنان
 که چو شکام حاد غلام بود به جرعه را کشید و حال آنطرف فرمان را با بجهت
 دزد آورده اند و لشکر را در آنجا سرانجام داده منبر سازند که در شکام حاد
 بغداد مسکروم از قمر از وقتیکه نکشند و خود بشهر روانند و حال اقامت نهادند
 از افتضا و قضا و خواست خان احمد خان اردلان را که از غنایان هم غنیمت
 یافته کلان آیند و ایشان سعادتمندان بارگاه قرب و منزلت است و حسب اقتضا
 کبیرستان فرمودن مکان والی از حکم طوابع را در لایق و لایق طوابع را

در تحت تصرف داشت در این وقت کوفتی عارض او گشت از حداثت ملک
 و ترديدات ملک داری این فغانند و قبايل اردلان از آوارغ لشکر روم و
 ناخوان حکم بهم برآمد احوال آند بار از انتظام افتاد و چون میرامور برادر
 محل افتاد بود بمجلسه انکه مبارک از او نسبت بپیراد و عدوی بنه و زاید ارکا
 دولت ظاهر بود ز خان احمد خان در آن ملک صلاح ندید کسی طلب فرشتا
 او را بدیدرگاه معلی آوردند که الهای بوبک هابون بمعالجه و مداوا برادر
 و در قتلان همدان در اردو نظر نشان بود و میرامور کسان محمد زکریا
 فرستاده اظهار ایل و عشایر اردلان را نیز بالقرونه
 در دایره متابعت و مطاوعت نموده در مقام خدمت کاری در آمدند و خرد
 لشکر آن ملک مقدس قوچان بطریق شمره بمائنت آن ولایت و قلاع آنجا از ابدست
 آوردند و طعمه کل غیر را که حکومتگاه حکام و ولایه شهر زور بود مخرب و برباد
 داده با فتنه بر می نمودند و نیز از طعمه داری مرتب داشت و ایالت آن ولایت را
 بمصطفی نشان از امانت اعلی تفویض نمود و او را با جمعی از عساکر و طبیبان خود
 در آن گذار داشت و همچنین سایر قلاع مشهور آن ملک خصوصاً قلاع بیکان را بقتل
 آورده و شد در آن ولایت و ملایک کشته میروان و عواید و قلاع اردلان را

فرمانبردارى بجلدهم ميرسايدند و در ليحان پمسالار جوش و عذوقش
فرشايش كند و ركاه و الا بمقابلت الشكر و هم ماور كشته الحاد و دشمران
جلد رفتند و كبلانك نام على قتلان اختيار كرده بود از اسماع و قنار
بشمر زور و اقامت نمودند و از اوليت آگاه كشتن از انجا عود نموده بمبايح
كسره از ان شهر زور و بطر طرف توجه شود و از غير تقضاي وقت و صالح دوست
عمل نمايد در خلال ليحال چنين معلوم است تقاي پيشا نام را كه از بخاغان
امراء روم است و در صيانه سپاه بلند آواز كند داشت با چند سر فرادير
ده هزار نفر از جو در و قبه و قديمه الجير كنيانك نافله مريوان كوشى
شمر زور است و فرستاد و انكروه از اردوى سرافرازش از ديدند چنان
كه در صيانه شهر زور و طعه مريوان واقع است و از اهر است و در نهايت
عبور نموده بطايف الحبل قلعته مريور كند ريدانند و طابعه اردلان بو
راه نافتند و در هم فلعصول فاستان نالغله و چون مسكن و مقام خان
قصبة حسن آباد است كه فختكا نواع مهران چوسه بملا فخطه انكه مباد انجا
دليرى كرده از نريوان پيشتر آيد فجلعه حسن آباد راه ناسيدان زركاه و على زپ
جها رنج هزار كس از نريوان ففتكي جاز كرده بركركه جاع بيا و لى محبت

بد آن صوبه فرستادند که از آن راه با خبر باشند ز نهلخان سپهسالار نیز هر چه
 از عساکر منصوب و ابر که مکی و لیخان و ایما نوافشار و غیره خدمت نموده
 فرستاده بود و ایشان را ز کیفیت و کمیت لشکر و پیش آمدن ایشان اطلاع
 اطلاع یافته حقیقت سپهسالار اعلام نمودند که اگر صلاح دولت بوده باشد
 و از او وحشت یابند بجز و سنبدر بر سر آنکوه روند و ز نهلخان که سر ^{باید}
 بخوت و غرور بود سر شش تن کن و فراری که لازم از هر یک از دستان از ^{است} عظیم
 از دست فاده از تندهی مزاج و اسبیلای نفس مفرد و رویتای حریفان
 که نتیجه انواع معاصی است اردوی افروغ را در راهی داشت گذاشته سپاهی
 باجنود و وفور و خلباشان ایمنان نموده بجزر بخار و مداخله آن نفس فیلان
 بعید را در دو شبانه روز طی کرده بی تاوان و ندمی رفته اند که کیفیت جادوستان
 مقام اطلاع یابد و مشخص شود که طریقه بخار بر دزدان سرزمین چه عنوان ^{است}
 در روز عجب پست و یکم شهر رمضان لیل از آمدن موز و زانو و نهواران بجز
 جنگ پیش رفت و در میان بکطرف خود را آتشی انداخته چنان شد که از دستان
 کل و لای تنور دزدان سرزمینهای قلب مجال حرکت و توانایی نماند و از
 نبود و طریقه دیگر که اندک کثرت داشت هر صنفی حفر نموده بر تنه ^{ندارد}

بسیار استحکام داده بودند زین سلطان از جنود قوی و وفای که جدا از ایشان
 میانمند و از بابهای ندیم سفاقت همیشه دارند بر عنانی کرده بر سر اندکی
 رفت و بمالین جنود و متیر و فتنه قزلباش در سرخند قیام و بصره ایشان
 افتاده موازی مسجد نقره یکدک بیشتر از سپاه خالف بقتل رسید جمعی از این
 طرف راه علم به بودند بالاخره و متیر و مغلوب گشته از خندق کوزان شدند
 و خود را بدامن کوس پناه نفع کشیدند و نوجوی دیگر از افواج قاهره بر سر اردوی
 رومی که از لشکر خانی شده بود و فتنه هر کس بدست افتاد از پای در آمد و از
 بیعت با خانی غیبت بمیان جنمها در آمد بنوعی غارت مشغول شدند و از طریق
 آب انداخته بودند تا از بسیار کوه لای که اسبها ناسپند و فرزند غازیان
 نتوانستند رفت باز ادینانند رومی چون مشاهده نمودند که عقب کشیدند
 کینه شد از دامن کوس حرم نفع که بر عهده جنگ گاه مشرف بودند غازیان از اعتبار
 گرفتن چنان ناسپ کوه تهشاک که از بلندی بر مثال تکرک بر سر غازیان
 منزل زدند که بجای است پارتین یافتند و گروهی از ایشان را در وحشی
 باز کشند در میان جنمها با غازیان که با خانیان مشغول بودند دست گردانیدند
 غازیان قزلباش تصور آنکه از جانب برادر مدد و کمک بایشان رسید بغایت
 مضطرب

کشته بحال جمعیت یکجا و معاونت نیافتند دست از غنائم باز داشتند بپارسی
 روی نیاز کشتن آوردند سپهسالار در همان مکان که امیناده بودند بنیاد
 قدم و رزمی فرو دامد و سانیانی برای کرده درها بجا نشست و با مردم
 خشت آغاز نهاد و بچنگ و عدال و رغیب و ضریر می نمود چنانچه چند کرا
 بهتر رفت چون همکس روی نیاز کشتن آورد و بود بجای نامناسب و سرتیغ
 و کل و لای مانع تردد سواران بود و آن توقف نااهنجار موجب تنجیح جوانان
 کاآل آمدن میشد و نیز سلطان دیگر توقف محلیت ندیدیم بالضرورت دست از غنائم
 کشیدن خود را برکشید و از غنائم بسیار و طبعات لشکر قزلباش بعضی را ^{رفت} ^{امداد}
 و بنوعی که در میان اردو و جبهه ها درآمد برآورد بودند و در جبهه نیاز کشتن ^{آورد}
 کشته قرب یکفر و نفر چپین و قیاس راه عدم می نمودند شبو سلطان خاکشور
 و حسن سلطان اردکان و حاکم قباآت و قزوین و بوزباشی خلکو و یوسف ^{سلطان}
 بوزباشی علما آن از زمره قباآت بودند القصر مجن غرور و تند نراری ^{رفت}
 ندیری و نیز سلطان ابوالفضل دست از غنائم و نیز سلطان توقف از غنائم
 ندیدیم جمعی از جوانان کار آمد نیز احرار تملک حسن آباد نمین غنوده بودند
 سپاه از آنها برخاسته از مقابل لشکر روم کیو نشست و سر در رو نیز از ^{رفت}

ایمان دلیر تر کشتن از در بند و دیگر که دانا راه آب بود که در مجرای همدان
در آمد و آنقدر در بدنه طایفه همدان پیاپی بر اعلی عرض شد آمد
مخالفان بموضع و محال همدان موجب تر زلزله خاطر در هم خورد که خون
شد و از رود سپاه پیشمار محال و تسلیم و اقتدار چنین دشمنی
دو تفرقه امان آیند و همان مقدار تر زلزله و خنثی و احوال پدید
عقلا و مدبران کار دین در بحر بحر و حجة استوار افتادند که آیا دفع بین
بچه طریق توان کرد که نقصان دین و دولت نیل شد و در امر محاربه و ورود
جنگ سلطان نام داشتند و محمل و خطی نهادند جمع از ارباب
عقید و اخلاص که در حدوث و تابع خطبه مبار بوده لطایف غنیته را کرد
دفع اعدای اینچنان و لا بد نشان بکرات مشاهده نموده بودند اطمینان
و آرمید که خاطر منتظر لطف غنیته بودند که غفر پشرا این تر از بیم
الهی آفریده که دفع اینچنان بر احسن و جوم تیر پذیرد اما عامه خلاص
دلان خود که چشم بر امر ظاهر دارند از تفرقه خاطر و پریشان خبر خالی نبودند
که آیا مال حال بچه انجامد از رفاه صادق که در دستان و محمل و انتهای همدان
میهنوند و آنچه شرمشیم از طالع مسئله و اوضاع ناکه و آثار کواکب است که

و نقالات که بکلام محمد حضرت الحی علی دالات میکرد که لطف لغتنامه
 در دفع اعدای این سلسله علیه شامع الی منتیان بنزد و در مان است و غفر
 و سلطون اینگونه با شما مجنون و بی و وفور لاری بر وجه احسن من دفع میکرد اگر
 شما از آن اشارات و امارت سپه که بنظر و محال و هر یک از آنها از حصول مقام
 میداد نگاه داشتند و غریب را می کشید از آنجه و در مقام که با اینها یک مدغم
 مکرم میر و فتح الدین محمد المومنون و المحسن بنوده بود هر دو در مقام و تلبیة است
 و الاخره مدلول آن بنظر و آمد در طی تحریر و اختصار مرقوم میکرد و تقال اول
 بجهت استکشاف اهل منزل و ملازمان درگاه که بخط و حواش فاعله امور و
 بودند بطریق محمود در اول صحنه یعنی این امر که بر امد بود که لا تخف بخیرین
 القوم العالمین و قسیر این بر مکنان ظاهر است تقال دوم و هم بجهت احوال
 و در میان که بجهت انجام و مال حال ایشان با تملک چگونه خواهد بود این امر
 آمد بود که فاعله المومنون و هم المومنون فاعله و اصحاب الفقه و جلال
 اینها العالمین و اصحاب فقه و در انجام بصدان حدیث جمیع مثل آدم مثل فقه
 پیدا است که حضرت اعلی خاتای ظل سبحان است که در تلبیة اهل بیت استماع
 و اصحاب آنحضرت اند و بجهت احوال و در حال این احوال و جویز نشان با تملک رسید و

قتل او گذاشته طبقه لشکر یار با آتش کی ویراستگی تمام نمایان گشته اند
 مادر حیز و از نهاد قدم بر دیا طبعان را و بی فاد بقیه حالات که فاجیه
 روضه و سپاه حضرت پناه فر لپاش بوقوع پیوسته آتش استغالی در می
 و قایم سال نو مرقوم کلاک سعادت بر نو خواهد شد و قایم سال ^{فروری}
 مال بونت نیل ترکی که بمبار کی و فرزند کی رعایت است و شادمانی ^{نور}
 باز شیم یار کر و معطر و مانع از می کلکون گرفت لاله نعان اباع
 شعله فروز در هر هر فروغ همان از کل و مل بر فضاقت هر طرفه ^{مستطاب}
 نور و زلف و زان سنه مبارک بعد ز پائی و غنائ پای دل آتش در
 رکاب شرف و اقبال آورده بفرز و عزت ضرب طلب خنده و راضی قلب
 یعنی شوار و مضار طارم چهارم باطنه شود و سرور دبد بر نور حضور
 بتاریخ شب پخته ششم شهر شعبان مطابق سنه اربعه الف کی یک سنه
 چهل و دو دقیقه از شب مذکور گذاشته بود از منزل حوت بد و لشکر علی
 نزول نمود و از قصر یار و جلوس شاهان بامین و از نهاد کلشن ^{چهار} سری
 تجسیم زشت آباد هذان و سر زینهای عیال همانند کوی الوند که شهر ^{کار} کرد
 است از بن و سپهر رشک کلشن ارم کشت لاله زار کشت زاله همانند قیام

و بنا به دفع اضروکی فضل شما از آب انشایم بر یکدیگر به آتش دگر می آید
 نوشتان بر من نشاء کشت شاهنشاه مالک جم اورنگ نشین ایچا که سر جم
 نزدیک جیش بود و نری اشاع فرموده محفل در غایت زینت دلکش است
 چون بزود لکشایم آراستند و بنا به طریق رشک بساط مشری و امید پر
 از فضل شاه و خوشه پیراستند و اسباب تجملات شاهان و بغایر زیور
 خروانه چند آنکه چنان مجلس را باید و شاید از طرف و از این رزق و از این
 مرتبه بدر و کلامی ملوانان و مآب آتش و سایر اسباب را غرض شد لکش
 کرده شد که هر دو کان در برابران بر من سنی خود اعتراف نمودند **لراقله**
 چه شد مجلس آرای شاه جم جهان را بیاد آمد این جم نلد و چنین بر من کچی
 بیاد نرد و عهد کسی و کتی و ملک بارگاه می بین خرمی ندید و نرسد
 چشم آدمی و در آن بر من میو سرشت مغتبان خوش آواز و نغمه سران بر
 چنگ لیل نواز هر رات پر و دشت با هنک و طرب ساز کردند آواز مالک
 و مقراب بارگاه کرده و نشان و سلاطین زاد مای اطراف کرده و آنوقت که هلال
 بودند خصوصاً شاهین که ایچان پادشاه زاده نانا که شرح آمدن او بسیار
 در پیش ذکر رفت و در پی دیار آنحضرت نشان علی قدر مرتبه قرار و آرام

گرفته و باز صد بیان بهفتین و سیار کبابی آن دوزخ روز کو با گردانند
بدانینقال ترنم بینودند **از افتاد** ای هر سپهر قد رکبی افزون و طائر
اقبال ترا دست آموز و رنرت هر عید و روز کار تو سعادتمند **از کجاست**
بروز نوروز بعد از آنکه آن مجلس خلایق و سهری کشتن بام فرو نشاند
افروز نوروز چون خلیق حالالت شمر روز و غار شب که نمایان معتمد
الجوش و رقیه و سپاه قزلباش در پای قاضی بریوالا و قیوم یافته بود در
که بخیر پیوست پس البیهر و شیوع یافت نعمت موکب ها بون نیز از آن
لازم آمد و آیات ظفر آفتاب و جلالت از قضاوت همدان در حرکت آمد چند
روز در حد و شهر نوصافند و سیار بر نریه حال عباد الله حکم قضایا
عرضد و یافت که مردم همدان شهر را خالی کرده بجا های دور دست روند
که از آسیب لشکر مخالف محفوظ باشند و زین سلطان نیز با عمو و سپاه باردی
ها بون ملحق گشت و زبانت فیروزه آیت بجانب سیلان در حرکت آمد چند
روزی بهفتین و یکت سپاه منصور رسید بآنچه صلاح دولت هر باشد
عمل شود در سیلان بوضوح پیوست که چون جمعی که از طوائف قزلباش
طبقات لشکر در قلمرو علی شکر و در جبین و آنحد و جا و مقام دارند از او

وصول سپاه روم و سبیل و اقتدار سردار در ولایت همدان و آنجا
 لشکر بانی محبت حفظ حال عیال و اطفال و روی عیان از خود آورده اند که
 خود بمقام رسانند بآنرا آن فی الجمله بر آید که حال سپاه منصور را با
 بد آنجه امر آه عظام و دوا خواهان و دودمان چنانچه در فوق مذکور شد
 در جنگ و بر و مناسبت کشته چند روزی عاریه را با و قید و رستوران پذیرند
 صایب تر شوند بآنرا آن روزی چند در سیلاب کشته شدند که مصلحت
 سردار نیز آمدن عارف عم و دیار باید سردار از سپاه روم از این جهت
 کشته از حدود همدان نادر جز آمدند چون آمدن ایشان بد جز عیال
 کردید زیاده از این مصالحه و ناخبر از دولت و منرا و از ناموس سلطانند
 از دو کیهان بوی از سیلاب کشته کرده تعبیه اوج خرقان که در میان
 و قزوین واقع است آمدن زولجبال فرمودند که اگر لایا ر و قیاده پیش
 آمدن داشته باشند در تعبیه که مناسب است بر است سر راه بر مخالفان کشته
 بد آنجه اراده از آن مقلوب یافته باشد بجهت ظهور آید و هر روز جوانان
 فریاد و شجاعتان کار طلب جو قهر و قهر اطراف و جوانب ر و قیاده کشته
 در هنگام فرصت دستبرد هکایتان کرده سرها و اشرها بپایه سر آید

چنانچه سپاه دوم از بیم دستبرد دلیران قزلباش از اردوی خود بطلب
و نیاز محتاج نمیتوانستند آمد و بر سر دار معلوم گشت که زین و خلاصه
قزلباش که در موکب هایون جمعند از بیانات منوعه میدان بخار بر
میدان مقابل و مقاتله و مهیا و آماده اند جز آنوقت در جد و در
زیاده از سر روز نخوده روز چهارم لعل جیل کوفته راه مراجعت پیش کرد
و زلایات طغزایان نیز بنقاب در حرکت آمد مواری سه هزار کس از طغز
عساکر منصور و کامباشین و دیگر کردکی دستم یک دیوان یک تغییر
که از اطراف و جوانب رویه خبردار بوده در هنگام نزول و ارجاع
جوی بوده آماده دستبرد بوده باشند نیز سلطان به دستور بلخ و نغز و
که بهر امر او و مامور بودند از اردوهایون جدا شد یک نفر پیش از او
مسعود بنقاب شفاف بعد از چند روز تحقیق پیوست کسر دار شرف
را که آمد بود کدلتش بجانب ماه و دشت که طرف مستقیم دار السلام بغداد
روی آورد و عازم عراق عرب و تحریک دار السلام بغداد است بنا بر این
خان پیکار یکی لرستان که در موکب هایون بود خضعت یافت که جانب
الکاه خود رود که چون عبور لشکر مخالف از حوالی لرستان واقع میشود

حدود مملکت با خبر باشد که مبادا بفلسف حسان و مستدق قهر خوانند
 و در هر حال صلاح دولت و لغضای قیامت باشد با جود لرستان بهو کبیر
 نشان پیونده و در هنگام از رحمت از رحمت تا ماهی و چند مرتبه از
 و دلیران سپاه در لطف و جوانب عمارات رو میزداد و هر مرتبه از طرفین
 جمعی نبود میکشند اما یک مرتبه در انکا هر سینه فیمابین حریف و اقبال
 افتاد شرح واقعه آنکه حسن خان سپهر یکی لرستان که از رکاه مغل روانه
 انکا کشنده هر سینه رسید بود و میان انزال و خبر از پیروان و از پیروان
 بر سر او فرستادند از انقاات حسن و نیز علی قالی رستم یک دیوان یکی
 که با سه هزار کس پیروان را و احوال انقاان و مخالفان ماکو و کشنده هشت از
 سلوک و حرکت ایشان آگاه بود از قصد و مقصد و خوف داشتند و بیاد
 بدد و کوه حسن خان شنافت و یکدیگر طوشتند و صبحی از طلوع آفتاب
 سپاه و دم که سپاهی ایشان قریب شصت هزار کس بود نمایان شد از انظر
 نیز جزو طغمر و در دفر لاس و الوار لیل آن از طرفین صفوف نیز در آستانه
 مقدسات جنات پراختند و در لاول زوال دست باغیال آلت قال به
 حملهای غریب و صدان قوی فیمابین روی نموده لغزوب آفتاب از نور و

بازار بخاریه کرمی داشت و وجود معبود فریبانش اما رطب انداز ظاهر
 و سپاسند فقر از رومی قبل و مجروح کشته مواری نو دایب فقط کرد
 رومی از بخاریه بستاند خود را کجا رکشند و چپ معلوم شد که رومی
 در آتشی بخاریه آتار ضعف و انکار در خود مشاهده کرده که نزد سرافراز
 مذهب و کرم طلب کرده بودند و سر در آوازی بچهار کس دیگر بگوید
 ایشان خشناده بود آخر روز هنگام غروب که هر دو فرزند از بخاریه
 کشید که فریبانش نیز ازاده بر کشتن داشتند کرم و رومی هر یک بآبان
 در منم یک وجود فریبانش ای شایسته و قرار استوار داشتند بستاند اما
 رومی دیگر منو بخاریه نشاند از امر لعین بپای گرفتند رستم یک و چنان
 نیز باز کشته هر یک بار و خود رفتند و از فتنه فریبانش و تقی که در کوه
 در این فکر زیاده از سیل نفر که چند نفر مقتول و تنه ز خمار بودند بکر
 کسی ضایع نشد و بعد از بخاریه بکوه حسن خان بلرستان رفته رستم یک
 بار دوی طغرین پیوست سوانغ غریبه که بقدرت است از دمنغال و مرغ
 قصه قلندر بخان چنان آرد بر غلامی هر چه خورده گزینان سعادتمند
 ظاهر و هویداست که آینه خوار و عمو ظاهر که صیقل ده دست قدرت

جیل پش

آفرینش و ادب است بفرمود از غبار وقت تیرگی پذیرد و هر نفس زنگ کدورت
 ترا بد بکشد و کیفیت مثل غبار کینا و ارباب خلعت کینا بر صفای لطیف
 از اندک غبار تیره تر می شود و هرگاه نسبت به تمامه و اوسط انسان یعنی
 محقق باشد دوباره پادشاهان بر ایشان که ظاهر صفات جلال و تعالی
 چه عمل استبانه پس آگاه دهان بخن می شود علی الخصوص جمعی که در خدمت
 حشمت آئین و خواص صاحب کین شرف و قرب منزلت در اقامت هموار بر خیزد
 و هم حقوقی از ویریز مال بزرگوار و بپا امت سرفراز بود و انبیا
 و اعتبارشان در حیرت کمال داشته باشد و مع هذا دعوی پری و مرید و نسل
 می نمود باشند و لاجرم است که در هر حال شرط ادب و ادب آفرینی و
 گذاری این را تب علیا مرعی سلوک داشته در هنگام خاوری و گفتگو نظم
 سخن را چنان پای دار نگاه که گفتن باید شد سخن خواه و اگر لایق ناستند
 نیز رفتار و رفتار سخن گذاری بقدر رنگ و نوسان نماید و حد نهان بر خط
 دولت با او بر فروملاز اسواک نماید اما در رفتار نه خفا و نه خفا
 زانکه کدورت می بکشد که جز بمقتل تیغ آید از نروغ نکرده و فقر و محنت
 پذیرفته با صفت قهاری و آفرینش که لازم طبع پادشاهانی می باشد

واقفان نموده بالآخره نتیجه آن بر روی که مخزن خاطر خوراست از برده
مبنی ظهور میرسد نظم سخن را چنان کوی حکام گفت که کفر از انت^{شد}
شکست زین سلطان از تندی مزاج و نایبه روی در ثناء و عاوی با اظهار
سخنان با اصل و حشمت آنکه در کمالش از آن نبود جز آن و دیگری بیکر چنان^{چند}
دوستان طایفه خود را با خود بدین ملت می یافت و توجیهات غامض ولی نعمت
از جای رفتن بیاد نایبه وزیر را بدین سلسله می نمود و از مضمون این بیت که
بیت شاه اگر لطف بجای زاند بند باید که حد خود داند غافل بود
و از نظره و روم و در اینگونه اعمال ماده و التفانی نسبت بخوار^{آید} و عیان
روز بروز در طبع خانیست سرشت ها بون که کجایش اصلاح نداشت و از غفلت
مغور و غفلت حاکمی این مقدمه و از حفظ طبیعت جای نماند چندانکه بود که
خواران زد و در نزاع و حشمت از آئینه خاطر افسر بودند و پیچیده می گشت^{آید}
و انوار هرنه در آیان بهر هم مانع بودند تا آنکه در ثناء آمد و غفلت شرار
روم بوضوح پیوست که دلیری و روم و پیش آمدن و از تب و خضرانی که از این
رهگذر بجهنم و مرغانیا رسیده فی الجمله خراب بحال عبور و قیام راه یافت از راه^{قصد}
جنگ مرغان بود که از غرور و بیباکی طریقی خرم و در میان دشمنی و خفاط^{شد} عریان

بیایان رفت و مع هذا در محل نامناسب طرح جنگ الحظنه بامر و ایشان اکثر
 اعلی و بی آنکه با سایر امر اولعیان و دولخواهان و در میان و در پیغید
 کار دین و مدبران تجرید کار که بخار ب روزگار رفت اندر میان اکثر
 نظرات بسیار بودند شایع نماید برای خود مغرورانه و بکار اکثر
 و باعث تصبیح جوانان صاحب غیرت کار آمدن شد یعنی موجب دیا و است
 وحشت و افزونی اغراض مزاج اشرف کشته شعله غضبها مانند دریا و
 اشتعال پذیرفت و در روزی که او ایچمه بعضی مسلحانها طلب نموده بودند
 مورد عتاب خطاب کشته همان لحظه در حوالی شهر حرم محرم خلیفه را
 حسب که مریضش را با خنجر آری و زکات گفتند اندک اندر سر آن روی که
 در سرداری در خلل این احوال خبر و پاشا سردار مکتوبی بمنزل برادر
 ملازم تفریر و سوگواری حضرت شاه کیست نشان و او از مذهب جلوس شما
 مانوس باین واقعه از سلامت مغرور صلاح اندیشی خود و بخواهی خلافت
 بخیرت شرف نوشنه محبوب با باخان سلط بوزباشی صالحی ملازم خاصه
 که در اینجاکه گرفتار وجود و میترشد بود آری اوقات و در یکتوبه بود
 مرقوم نموده بود که از جانب پادشاه دینچه از فرمانفرمای ممالک روم بدست

جنگ و صلح و کیل و طلوع و از نور صلاح اندیشی و خبر خواهی عباد الله
 بالشکر قولی باشد و خاطر خفونی داشت زین طاعت از منی صبا و غرور و شجاعت
 کرده لشکر میر و از کشید باوی جنگ و جنگ داشتند که آنچه خبر و بود خلق
 باشد از طرفین بجهت و آید هر چند ظاهر بود بکفر من و از بر میگوید بجهت
 نذر و سپاهیان نیست بلکه در آنوقت علامت بازگشتن و بر سر بغداد رفتن
 بخواند که بجایات مصلحت و لطافت الحبل چند روزی المعانی و او را بر
 قال نموده عسکر را بسلامت از مملکت بیرون برد بنابر مرافعات جانب طاعت
 و رعایت رسوم و عادات کبیر و اعظم و ملتغرائی و ناگزیر فرمان روانان
 اهلیم جهانست جواب مکبوب بروجه مرغوب نوشته فرستادند اما
 سخنان او را از حیل صدق و راستی عاری دانسته دستم شک دیوان بگری
 سردار افراسیاب نامه نموده متعاقب سردار بجایان را السلام بغداد فرستاد
 و زیارات ظفر شاعر نیز شتاب بدین صورت در حرکت آمد ذکر رفتن خسرو
 سردار لشکر روم بر سر بغداد و عاصمه قلعه دار السلام نمودن
 و بازگشتن به نعل مطلب آنچه فیهام در ذکر و روی داد در مختار قصه در آن
 یعنی قلم عطار در ششم در عصرگاه مقصود بدین غلطک و از اینها بدین چون

علیه

خسرو پاشا سردار باجو در پیشگاه پادشاه آمد که مدتی که در کور شد بقصد تخریب خانه پادشاه
 که غرض اصل رومی از این نقصان همان بود منزل بنزل نزول و ارتحال نمود ^{قطع}
 مسافت می نمود تا به ششمین ربيع الاول پناه قلعه رسید تو بخانه کرد در ^{صل}
 گذارشته بود در طرف فرار ابو حنیفه منزل کردیم بعد از وصول تو بخانه رفت
 چنان ماهی فرنگی پناه قلعه آمد از برج طرف شمالی کنار شط که برج اولیاء
 مشهور است تاریکی که کنار جانب شرقیست ببرداری و خسرو همان خود منوط
 گردانید بجانب جنوبی که در روزان فراقا پوشه و راست بدستور اندر
 کنار شط تاریکی که منتهی بجانب جنوبیست ببرداری و پادشاه از بکار و بکار
 مضرب بار روم و از کار دولت آل عثمانست عمل داد عمل سپه شتر ساخت
 و مورچه ها قمت کرده بهر سپه و مورچه را سرداران کارگاه از غطای سپاه
 و در شتر عمل لفظ و تاب و در طرف جدا حکم تو بخانه مضرب و در ^{نحوه}
 ماهی را بیک پس که در شتر بر نقطه موم حکم کرد که چنین غوده در ^{دفع}
 امر قلعه گیری کرد و از نخوت و غروری که داشت تخریب آن را طیب کرد ^{بکار}
 و در وایت خراسان و چاروشان جنود غیر از شتر حواشی موصوف ^س
 بود سهل و آسان انکار شده در آغا زعامه خواست که مصداق تو پناه ^د

و آواز هر اسر در دل قلعه داران بملامه فرماید از شروع در نوپا انداختن و خند
 انباشتن کرده در آنک روزی از ضربات توپهای اژدها سپهر آنخور و آواز
 غریک آهنگدار که شبانه روزی قوی یکبار کلوله بلکه بیشتر انداخته میشد
 فوایم بروج مشبه عالمی که در هزار حضرت کین شانی ساختند و پر فلخنه
 شد بود منزلزل ساختند و هر روز خلق کثیر کار کرده خند و راجا کد ابنا
 و در هر طرف چند جا و مکان را مستعد و بر سر و مهابی و بدن کرده چند جا
 با خاک یکسان و هموار کردند اما قلعه داران جان سپار و شهر و قلعه دار
 نکیه بر عنایت حضرت آفرید کار و اوضاع مقدس شش چهار سلام الله علیهم
 از تسلط و اقتدار و رویت خاکسار خوف و بیم خود راه نداده بجان و جان
 دفع صدقات مخالفان میکردند و با کلیه نزلزل و هر اسر اندوخته و
 صبر سنده اصلا آثار اخلاص را در احوال و حال و قلعه داران ظاهر و
 نمیشود بلکه نقد جان بهر تبار یکت و اخلاص گرفته در ماضی میگویند
 روزی پنجشنبه آنش حریفین آن قال اشغال داشت تا آنکه آواز لشکر
 فیه روی قراباش و نزدیک رسید و کعبه حضرت غریب شمع بافت و فلان
 طرف مستعد بجهت و آماده بود و در شش بود بنار خیز و زخمی شیم شهر را

باجموع عام و از دحام تمام از اطراف و جوانب روی قطعه آورده و برش غلیم
 کردند و در همان روز سه مرتبه بر افاسله هجرت آورده از غیب یکدیگر مطلعند
 و در هر مرتبه جمیع هدف سهام فضا و نیز نقد بر شد راه عدم می بودند نیز
 چهارم چون مور و ملخ از رخشا که در بروج و حذار پدید آمد خندق از
 بر شد بود مسعود غوده چند آبی که بر صحن رومیه عبارت از لوا و علم
 بی آبی بروج رسانید نصب نمودند و جوانمردان فاعه دار از قنچ و کما
 چون حیدر و لا و عمر و صبر مشاهده نمودند مانند شبنم از پیشه دعا با
 مخالفه است کریان کشته آنرا اقتدار و استیلا و ایثار از باب یاری شهر
 صلحه کرد و از فرزندانشند الا که که بر بالای برج افراشته بودند و نکو کرد
 و از طرفین بانرا کشش و کوشش کرده بودند شجاعان و هم که قدم جلالت نهاد
 بر بروج برآمد بودند و سایر سپاه که از سپهها نابروج و حذار قطعه جلو برد
 بیکدیگر ایستاده و نقد بر پیش رفتن داشتند و از از دحام خلق و تعدی و طرد
 نامه بازگشتن در این میان کوشه از امشی الحان غریب بودند و متعجبند اکثر
 پانچمال لشکر خواست کشته هدف سهام کاندازان از طمر و از کلو و تقاضا قدر
 اندازان عرصه کار را برادر کردند و القه کرده جانثار و جان سپاران بدو

برقرار گزاری کردند که زوایا نکشتن بخت بداند نکرد و حفظ المی کلبا
 کرد و مینویس دولت شهر را از طرفین فتح و فزونی شامل متبایان اندوخت
 چند از کشته بر روی یکدیگر افتاد که بر او تمام شهر کام پای خیال از آن سرشته
 دشوار می نمود و بعد از این واقع که سپاه مخالف زیاده از تعداد و زبک کجده اند
 و کاری از پیش نبردند پای ایشان سستی یافت و از سر قلمه مانده کشته با
 عزم بازگشتن جزم کردند و چند روز لحال انقضا را تاب گذارند و در حواله
 مشاهده قدس حضرت عالیا کاتبین علیهم السلام نزول نمودند و از هر چوبی
 مردم که در اردو درویش بودند و اطهار شاه سیوی که در مقلعه آمدند و
 بند بچه وار و میگردیدند بوضوح پیوست و همگی متقوا لفظ و المعنی نقل نمودند
 کردند و در پیش خدای عز و جل از زبان قوم و میران سخن و مردم کار آمدن
 که زوایا پاشا از آنجمله بود و خوار و مقبول کشته از عامه سپاه مانده فرار کرد
 ضایع و نابود کشته القصه خسرو پاشا سردار قدان آمد و رفت کاری ساخت
 محمول نه پیوست با نوائی بعضی از مدبران و عقلاء کلام به قرار داد که از بلای
 کرد و کتاف و از آن جانب غربی عراق عرب و عجمه ضبط و زور کرد و خط و پاشا
 دست از زنجیره آمد و رفت خود ساخته بر الجهور و از انقاد و سوار طرس

نبوده باشد لهذا خلیل پاشای امرآ و پاشایان رومی را چند نفر از سنج
 پیکان و خلق کثیر از لشکران و اجامه و او و پاش هر طایفه و هر طایفه را ابوعلی
 جلیل فرستاد بجانب سکه فرستاد و خود کوچ کرد بجانب موصل رفت و چون
 پراکنده کوچ رویان سپاه روم افتاده بود بجهت قریب جوار لشکر قلیباش در وقت
 نیز توقف توانست نمود بجانب دیار بکر خضر در واردین حال امانت انداخت
 لواء خلیل پاشا و قباچ حله بعد از خضر و قباچ شهر روم فرمود مگر آنکه پاشا
 ذکر لشکر فرستادن بر شهر روم و قباچ حله که در آن ولایت رومی
 در طی وقایع سال گذشتن سمع کذا در یافت که خضر و پاشای سردار خضر
 ولایت شهر روم را پیش از خود سلخه خضر و آن ولایت در آمدن علم ناطق و
 اقتدار یافت و طوایف اردلان طوعا او که هر مایع و مفاد گردیدند و از
 قلاع آن ولایت قلعه کل غنیرا که معظم قلاع و درازتر سابقه کار کثیر آن ولایت
 فی الجمله خرابی بحال آن را باقی بود و تعمیر کرده خاوس و کعبان تعیین نموده
 و توپخانه و پراوغه داری سر انجام داد و مصطفی علی پاشا را باب اعلا را که از
 امرآ و پاشایان مقرر بود بجنس و خراست قلعه گذاشت و رومی و عساکر
 کوچ کردن از شهر روم و پیش آمدن دیبا را از مال اقبال خود در آن قلعه گذاشتند

و بعد از آنکه از شهر دور پیر آمدند و از آنجا باز گشتن از خوار
السلام بخندد که در این منور از قتل و علی شکر پیر و نرفتن بود که خان احمد
را چون کشته داشت با کلمه زایل شد بود باو جی از اواج نامرغی
زور فرستادند چون قدم بولایت میزدند تمام اطوایان از آن را آمدن
مطلب خود و محنت مزاج او خبر یافتند و فرج خود پیش شاهانه اظهار
و شادمانی نمودند و از اطاعت افتخار چند روزی که ضرورت بر روی نمود
بودند معاند بر دلید نه گفته اظهار محالست میکردند خان احمد خان نیز غدر و تن
کشتن و موافقت فراد کف و محو و مرتکب جانی داده کسی را مواظب نمود
سردار در بغداد کاری نداشتن بر نوعی ملک و رشد بخند و اندک در این
اخبار شهر زور رسید هر کس از روستا در آن ولایت و طلاع آنجا بودند بعضی از
امرا و سپاه در طعنه کل و عنبر و مصطفی پاشا جامع آمدن بود بعضی دیگر توقف
قرار بر فرار اختیار نمودند و محنت قلعه می توان بقوت خان احمدان در آمد
بعد از آن که قلعه ملبکان نیز در او رفته قلعه شمع شادند و میرامون را
خان احمد خان را که در آن قلعه بود تحلیف آمدن نزد برادر کردند و او بر آمد
چنان میافته چند نفر از علما و اعیان او را آورده اسلحه های جان بخشی کردند

و او برادر را خد متاشر علی فرستاده که در باره او آنچه صلاح و فساد
 باشد بظهور آید و نواب کامیاب که منبع عفو و رحمت و مظهر الطاف و
 انداز و کات ثنائیت او که بد و نیکوای رومیان نموده بودند از عین
 فرموده حل بر اقتضای وقت و زمان کردند و او را بجانب صفهان فرستاد
 که از آنجا بولایت فارس بنزد که از آنجا ببرد الفصد بعد از آنکه خان چنگ
 خاطر او را در رمضان جمع کرد و بایستاد با عوم طوائف از دلان همت بجهت
 کل و غیر مصر و وف داشتند در کاه معلوم شده بودند و بکنی طایفه از درگاه
 جهان پناه زمان بیک بکنی آفایه را با مواری سفر از نفران وجود کچ
 و جماعه جنبای که در دهان ایام از خراسان عود نموده بودند و زلزله افتاد
 بلند آوازه گشتن بود مع توب و ضر و نواب طلع کبری بیدار و اما تو گشته
 روانه انصوب گردید و بجان احمد خان ملوک گشته و اتفاق متوجه قلمه کل
 شدند و صطوفی پاشا و جماعه روسیه که در آن فلاح بودند از ور و در سبها
 آگاه گشتند و از خوف و بیم و زلزله باحوالشان را به باف و در قلمه
 و فلاح داری نزد گشتن خوف و هراس بقیاس بر دل ایشان مسئول گشتن
 در آن ایشان از قلمه بیدار و مغلوبت بر دار باز گشتن بموصل دیار برگشتند

مدد آگاه یافته بکار که دل از توقف و قلعه داری برداشتن و چون
 احمد خان و زمان بیک با عساکر قلعه نزدیک شدند و صفویان پیش و عقب
 رومیه قرار برقرار داده از قلعه بیرون آمدند و توغچان و اهل انوشیروان
 پیش از انداختن عازم راه موصل گشتند و چون جز در طغرورد از غریب
 اهل عراق یافتند همت بردن و فرغانه لشکر کاشانه معاقبت یافتند و رومیه را
 از قلعه دور شدند بودند که طالع برپا و درخواه نمایان شد و وقتیکه فرغانه
 فرغانه کار آمد بودند توغچان و یاران که همراه داشتند با عساکر و بچه در
 کشته بجزود و فتنه و جنگی و جنگی اسلحه می دادند و در برابر سپاه منصور
 قتال آهسته بر تپ مقدمان جنگ می داشتند از انطرف علی بیگ و کتیا
 احمد خان با فوجی از طغرورد آمدند و در آواران و تالش که برنج بودند پیش
 دست یافت قتال کردند و حمله های عظیم کرده و قیامین نیز از عساکر برستانان
 و از انطرف کرمی طغرورد هجوم آورده حقیقتاً تا آن کردند و از انطرف
 از افواج قاهره و قنقار از بر سر فرغانه و رومیان فرستاد و توغچان و کتیا
 که در توغچان بودند بعد از سنه و آذر مغلوب گشته افواج قاهره و غالب آمدند
 توغچان را از دست ایشان گرفتند و چون توغچان را از دست ایشان رفت و حیدر

و در میان
 و در میان

بعد مقدور سی و کوشتر کردند آنی بر آن مرتب نکشت و آنرا رصغوف
 در ناصبه حال خود مشاهده نمود از کمال غوی و صدای سپاه منصور
 مقاومت ناپورده شکست یافتند و بر آید کشته دیگر فرصت عیب محاربه
 نیافتند و وی خود را با همان اقبال انداخته راه کریمین رفتند و سپاه
 بنعاقبت شافعه موآزی بکفر و پاسبان فرزند آنکس بر کشته و در کار و مرکز
 کارزار بقتل و کشتن قریب سیصد نفر دیگر زیاده از اینک و بدین بدست
 بقبله اسیر گرفتار کردند و بدین و برقیقه السیف رحم کرده جنود اقبال بشکرانه عطیه
 الهی که شامل حال عنویان در کما کشت زیاده مبالغه از طبع استیصال کل انکس
 نکرده در مراسم قتل و کشتن لغامین بسیار کردند و مصطفی پاشا اخذ از مرکز
 و فتح چون بکر کوه رسید از ضعف و ناتوانی قدرت بر حرکت نیافت مردم کرکوه
 با تمام کارش بر داشتند و سرانزدانان سلفا آوردند و غلامت لعل و اسباب
 غنیمت سپاه منصور گردید و موآزی و دود و دود و پ و آید و ضربت
 و کوچک بدست درآمد و قتل طاعنه دار التلم بعد شد و غلامت و لایب شمر
 و طاع آغا از وجود مخالفان الهی کشته بدست و سابقین غلامان محظون تر از
 بعد از فتح و تسخیر آن ولایت که خان احمد خان و زمان یک و سایر عساکر شش و

درگاه جهان نام بود چشم زخمی که در برابر این کون فضا
 مسوور بود و غلبه ظهور آید فوت زمان یک بود که از تقدیر آن مناسق
 در آستان راه کوفتی معبر بر او غار نشین از سواری باز ماند و خطه خطه صخر
 قوت گرفته فایدا جل عثمان غریب بصورت آن خطه داده دیوار حفر آنجا
 نموده در راه برود و کت جان سپاری نموده سرخ رویه ایفا نشان می آید
 شاهان و شایسته حال اولاد نامدارش کشنده نصیب عالی نظارت بولد رسید
 اجدادش حسین یک قنبر یافت و خان احمد خان در دار السلام ^{بجای} رسید
 بساط موسیقی باز کشنده و در عصر و آفرین کردید و توایب کامیاب خانان از خود
 توبه و التماس با او یارانه و مخصوصانه اخلاط میفرمایند و قدر لازم است
 زیاده از زمان توایب کیمی شای کامیاب غریب و دستکاو داشت ذکر فتح
 فاعلم حمله که بدستیار جنود غیبی و امداد ارفع نقد و نوع با محققه از
 افر و ربک اگر آندی علم با علم و سخن پرداز علم الانسان مال سلیم ^{کلیک}
 بدایع نگار عنوان محققه سخن را بدایه کون از آتش مبدل که انساب و در میان یک
 نشان علیه اعن سلسله علیه صفویه بخاندان نبوت و ولایت و در میان ^{الناس}
 و علمت بر عالمیان روشن نماز آفتاب تابان و قلم از راز خود برید و نشان

و اینها ششها را محتاج بپانزینست و از بدو ظهور دولت و آغاز نشو و نما
 سلطنت صورتی آید تا نوازه غالبه هر امری از امور شود و آید و طاعت و رنج
 بهیچا و استخفاف الله بامداد بوالحسن و بی آن بر کند و در کماله موخر انجام
 و هر حادثه مشکل و عقبت معضل و اختلالی که در انجام سرانجام اسباب ^{پیش} لطف
 آمد اگر گنجی نار و نری چند رخاوت روزگار و اضمحلال ملک است و کار و عمل
 تعویق مانند غایت بمقابلت مکرمتی حضرت فتح الابواب و مفاسد مو
 تمیز و حجاب استبداد بپایان و کشتن باغی که عقل و دین گردیده و چرخ
 و صورتی آید تا بکرات و مراتب برضای بر کافرها با دانه از احب و اصنام بر تو
 ظهور و انداختن نوعی که چرخ افرازی هر گونه بین بوده باشد در زمان دولت این
 پادشاه و الانجام بخت بلند اقبال پیوند و توبه منصور زبانه از از من و ماضیه
 ایام سعادت فرخنده فرمان و قیام با عظام و احبابه عالی مقام شواهد اینچنین
 غیب جلوه گاه ظهور آمد و ذرا که بعد از تسبیح و اقامه تا که بر حضرت شاکه بیست
 اعدادی بخند و الی الحافیه که سالها منتظر چرخ روزی بودند از هر طرف ^{مسند} مشهور
 برآورده برهنه و شکامه دولت و باعث برانجامی مقام سلطنت شدند و هر
 از آنها نوعی که جلایا نکاشته شد بامداد جود غیبی و لطافت کار بر آسان ^{و بی}

و خوبین مورث که در خاطر اذکیا و صفا و عقلا و غیره نشان صافی و خیر و
 بر خط و زنا داشت بر حسب خواه و دوستان و احباب و آمدند و بیکو مال و موت
 انجام می یافت و حسن نظام می پذیرفت و بعد از برالمان مانند خوشترید جهان
 روشن و هویدا گردید که در روز اعدا و تقابل بر روی درجه ظهور و مر تب و وضع
 که نشو و نما ی لایزال و سرسری و یا من سلطنت از سال نهال بزرگ و
 آمدند از راجه مدینه حضرتان لطیف و طاهرین و انقاس قدسیه اولیا و اهل الله
 اعظم و بزرگترین سوره که در زمان فخره نشان و آغاز ظهور خیر نشان این
 سلطان سلاطین نشان روی داد قضیه آمد و رفت سردار پیوفا و خسرو
 و زبخواند کار است که با جود و وفور و عساکر غیر محدود و مقصد سحر عرفانی
 عرب و قلعه دار السلام بغداد قدم ببلک عجم فاد هر تد بر که اندیش بد و
 تقدیر نیفتاد و هر سو و افغانی که در حصول مدافعه و آورد و بر عکس از آنچه
 داد و هیچ مقصودش محمول بر نیست چنانچه در واقع بزرگ استخیر و لایب هم در
 و دیگری بوش قلعه بغداد که از کمال خیر و نور از کتاب غوده سویی بار و حو
 مطلب ظهور و آورد و بدستبار و کارکنان فال و ضبط و موضوعات و اطل که
 برسد قیامند و و شاهد مدینه ثالثا اراذه قلعه الحسن در دین و سلطه

که در کتاب آنرا حسن ثواب انکاشت و عاقبت خطا پنجه داد شرح اینها منفرجه
 آنکه خبر و پادشاه بعد از پیروزی قلعہ بغداد و کشتن شد و چندین هزار کس از
 جنود آل عثمان چنانچه خبر پیوست چون کاری از پیش نبردند پیش پادشاه
 قرار یافت که شش حمله تا که در کنار رود فرات واقع و یکطرف آن عینا و ^{آفرین}
 آب است حکام دارد که مصالح عینا و خندق و آب چند طرف دیگر را عینا و خندق
 عینا استحکام داده جمعی از جنود در مسیر راه است تعیین نمایند که آنطرف فرات را
 که قریب به صنف و لایست عراق عرب بلکه بیشتر متفرق شود که آنرا نیز موجب
 تعبیر و مصرا و طاعت از آن بغداد کرد و وجود فرات پادشاه نیز نیز از آن کشته شد
 قلعہ داری ندانستند و من بعد بجز آن وقت در چهار دیوار قلعہ بغداد ^{نمود}
 نمود و چنانچه مژگان و پادشاهان منبر کار دیدن صایب رای خطیل پادشاه را که
 بود کار دانی و نظام ملک مرا هم طاعتی از آنرا غطا و ایمان من نیز و عیان
 نوید و زیارت و امیر الامر از او به بن خندق تعیین کرد و چند کس دیگر از ^{پادشاه}
 لشکر و امرا و اعیان از و منبر تمام علی پادشاه کس و دو و الفکار پادشاه و هم ^{یک}
 منصبی از مناصب عالی را نزد غوده و موآزی شش هزار کس از شاهان کار داشتند
 سپاه و روم منبر تمام است آنجا کشته و قضا خنیا نمودند و در میان لشکر کشتند

کردند که از جماعه کونیکلو و توندان و سرون کچک هر طبقه و هر طایفه که سمت
 ملازمت ندارند و بر سه معیار و وسیله جهت کسب طراوت و نفاقت عسکر میمانند
 یا میل ترقی کد خط و علوفه و تیمار دارند هر که توفیق اختیار نموده در ظاهر و
 ایستاد زیاده از مأمول تربیت و رعایت خواهد یافت از این طبقه نیز ناچاره فرار
 توقف اختیار نموده مدد لشکر یا آن حاکم بدین فرار رسیده و روز بروز از این
 وایاش و دوی اگر ادعرب و معریم پیشرو پاک در میان رومی و پنداشهار دارند
 جمعی بدانسان می پیوستند چنانچه با ملازم و خدمتکار و لشکر از آنکس بلا شمه
 دوازده هزار شد بودند و آن جماعه را در وجود فریادش و در عرض چهل غنای
 شهاب زری سپاه و هیئت کار که در محاصره است و در هر طرف حمله کشیدن
 مشیت عالی و در روزها از نوب داده خندق می حفر نمودند و در غایب و بچا
 درخواست طلب کشیدن و در غیره و ما محتاج سر انجام داده لوای استیلا و افلا
 از تختد القصر عجب نفی باب زد و طر فریزی نمود و شایسته ندیری بود ^{نیش}
 بخیر نایب الدی و نیروی اقبال بلند پادشاهی بدین سواران ^{غنی} و وفای بقدرت
 هنوز موبک ما بون حضرت خامانی و چتر فلک فرمای شاهی غل ^{طایفه} بخانی بر ^{حکومت}
 عراق عرب ساکن گشته بود که وقایع حله بنوعیکه مذکور شد بطور پیوسته

حقایق خال از افای که بعد از دیر عاقلان بازگاه عرش پیدا رسید و در
 موقت علی بن ابی طالب مضاعف صد و نوبت که در ستم یک دیوان یکی سر و کلاه
 ضرب شمار با افواج فامره که هر او بنده از غنای تو تبره طریقه بدیع افکار
 پر از در و ارباب بن و غریب آریات نیز در حرکت سارعت نموده در روز چهارم شهر
 جمادی الثانی در بعضی الف و ا در خطه دار السلام بغداد شدند و حقیقت کما
 ظفر حله و اینو شیخا مان ظفر ر و غیبه خانه و اسعد و فاعله و شیخا چو بود ظهور
 یافت و از امر او و ملازمان رکاب طبعان لشکر که در موبک هما یون بغداد آمدن
 بودند بعد و کومک مامور گشته روانه شدند و در ستم یک چو بود آمدند
 و از آن خبر رسیده بود و در موبه و توب و ضرب زین عفا بل چو در فاعله او و ده شوار
 ی انداختند و مانع عبور لشکر میشدند بالضرورت بیخ شش فرسخ با هم فرات
 رفتن چند غنیمت وصال و کلاک بعضی و هر آری شیخ مهنای عرب که از مصر
 خوانان بودند بدست آورد مرا که بزرگترین رهنه آید انداخته خود با مالک اقبال
 کلاک و سقار و صال از آب عبور نمودند اگر چه شقت بسیار و خطر انبیا و کما
 ضرب شمار رسید و آن عسکر متکی و فغان ماکولات و علقه الدواب و حشر
 بسیار کشیدند اما چو ظفر حله از اسلام گشته بنای فاعله آمدند و در ستم یک

لاریز خبر اندیشی مظهر آورده اهل قلعه را دلالت نمود که چون در این اوقات
از هیچ طرف مدد و کمک نداشتند پیر و پسر و عفا و در اندیش کرده طریقی
از وسایست اختیار نمایند و فزک تلخاج و عنار عوده از خاکست مخاطب
داری احراز لازم دانستند خلیل پاشا و آنکرون بنوعی در بصورت و نزاع و استخ
که جز حرف قلعه داری و جنگ و جدال بر زبان هیچکس نمیکند و مصالح
مشفقانه و سخنان خبر اندیشانه در مقام عام آنطور اثر نداشت که در رسم
و امر آه عظام بعد از رفع حجت دامان عبرت و مردانگی بر میان زد و هفت
نسخه قلعه کاشتند و غنچه یاقوتی بر تزیین داده همه عبور لشکر و آمدند
با دارایان و فراوانی خبر و ملحقان سپاه در محل مناسب جبرائی شدند
و رعایا از هر طرف باری و فریبش آمد و شد که در اجناس و کولان و علق
الذواب می آویزند و عشرت و متک که در میان لشکر بود بر سر و فراخی بلد
بافت و هفت مجرای صیت خروار چند خروار از تر و انوار و همه در خروج لشکر
نزد رستم یک فرستادند که در میان تر سپاه و ملازمان در کاه قسمی تافت و
موجها را بر امراء عظام و اعیان سپاه و طبقات لشکر تقسیم نموده شهر را
مرکز و اردو میان گرفتند و شرو و مع در کنند خبر و پیش بر دز سب و زدن

و خندق انباشتن کرده و توپخانه نصب نمودند و حواله از ترتیب دادند
 و آن غایت کرد و بپای معطل و حال آن طرف آب قران در تصرف غافلان بود
 سکه آغا و سکه کردی معطل از تسلط اجامه و اوایش روی و لغز و تکلیف
 عیفت آغا ایضا جان آمد بودند روز کار بخی میگردانیدند و گروه غافل
 با وجود فریبش با ستظار آمد و آمد و آری کوکب بمولید و قرار میداد
 بود و دست شد از محکمت کوه نمیکردند و ستم یک و آری سر از روضه
 جود ظفر و رود و مردم کار آمد از جمله قلندر سلطان توکل چنانی و
 کلان خلع از پاشی بپای توپ از ملازمان صفی قلی خان بکار بکار
 بکر بپای معطل فرستاد و غافلان راه کریش که فتنه صلحت انداز از خوار
 از باب عدولت پاک کرد و پادشاه سر در بر حریف مد که علیل است
 بود فی پاشای کور خیز و در چند نفر از غافلان و سرهنگان در روز جمعه
 از جود و صبر فرستاد که داخل قلعه حمله شد اگر قلعه محصور گردید با اتفاق
 و سایر قلعه داران در حفظ و حراست قلعه و مقاومت با قرالیان سعی و توکل
 آوردند چون آنکرون عیان از غراب حدود کرد و لاسر هید از و سول پناه نفر
 قرالیان و عاصره قلعه خبر یافتند چنان توقف ننموده از راه بادی بارید و در

شناختند آنقدر ثواب و پادشاه و وزیر هر روز در پای فلک میخوابید و وزیر به از
 تو بچایان و قنچیان و شجاعان کار آزموده جنگ جزاک و کار بود و شتر
 و قنقاز از طرفین آمد و شد و پیوسته و روزی در لوانم قلعه غاری سعی و کوش
 می نمودند تا آنکه لشکر و لباس از هر طرف پای بلادت و مرز آنکی پیش نهاده
 پیش برده پای بروج و خندق رسانیدند و از آسیب کاوان قنقاز از حواله
 یافت راه تردد بر محسوران بسته شد کار بر ایشان تنگ گردید و خبر از
 قریب ایشان رسید بر خلیل پاشا و عظمای قیوم ظاهر شد که در این وقت
 لشکر عظیمی که ایشان از ارتشکهای عظام و خلاصی و مدد صورت یافت با اکیلی از
 سردار مایوس گشته تر زلزله و خلل انعام با حوالشان راه یافت و جود و لباس
 باز و حلالیت و مرز آنکی از خندق گذشتند بعضی از بروج صعود نمودند
 از قلعه غاری عاجز آمدند در شب که اضطراب افتادند و خود را در روز گرفتار
 دیدند خاطر بر فرار و فرار افتادند و چون اکثر سپاه و کدو ظاهر بودند
 بودند و پیاده کار از آنها میخیزد بر هزار سوار و قریب پانصد نفر و قس و سوار
 می نمود و بعضی می فرستاد و مانع سواران بودند و حواله قلعه غاری را میخیزد
 می نمودند و پاشا با جمعی که غریب در امور داشتند می گفتند که از ترک اند چون

که چند روز دیگر با لغزش توانیم کرد چه حاصل میشود روز بروز نصف روز
 بیشتر میشود و غیره و انکار قوم ظاهر نمیکردند با آنکه خلیل پاشا و رضا پاشا
 طایفه از عزیمت خود آگاه گردانند در شب یکشنبه پنجم شهر شان المعظم
 که شد با داجل اعظم لانه و زید زامک منعقد و کرد و عیار روی و آواز ^{شبه}
 داشت و ظلمت لیل از تاریکی جاه و پل نشان میداد بلطاف لیل جهان بهشتین
 و دستبرد از یکدیگر روان که سپه شاه و پر و چنان خاکد لرزان بود بر زآمن را
 قرار پیشکشی فتنه علی پاشا کسکن و سایر سواران از فرار پاشا آگاه گشته و شتاب
 بکرد بگریز آمد بعضی بیادگان نیز یافت و در راه هزیمت پیودن گرفتند
 قلعه از آن که هر فوج دیگر از روی و جلی همراستقام داشتند از راه خبردار گشته در ^{شهر}
 سرگشته و حیران بودند بفرار از هر یک که گویان به طرف روی آوخته خود را
 بند بلا و تابشتر میخ و غما میدیدند جو و مسود فرار پاشا که در سپاه و مورد ^{حمله}
 خود بودند همان لحظه از راه خبردار گشته و از آن در فرار کس بجای که ^{چون}
 شتافتند و سایر لشکریان دشمن فرو پیچیدند و اندک زمانی چهار رخ فرار از
 قوم تیره و زکار بدست در آمد اکثر طعمه شمشیر آیدار گشتند و االفار پاشا
 با قافان خوهر زاده خلیل پاشا که جوان هیچ الوجه بود با پاشا در نفری یکپاشا فرار

و نهات مسدود یافتند از روی انتظار خود بسیار قطع انداخته آنجا نپا
بردند و روز دیگر کسی نزد رستم بیك سپهسالار لشکر مضرتاثر فرستاد ^{نظار}
عفو و امان گشتند و رستم بیك جفود ماهروز از غرض آنکه منع نمود
پاشا را بمنزل خود آورد و سالار مرز را بيك بمقتلان سپرد که در این ايشان
بد آنچه امر است فرمان دهد و بعد از آن روز با نظر یافته روی آورد و
آزاد بفرستاد شب آنوقت اینرا کند کشته صاحب دیر طرنگ و دو فرود
زاده از سر چهار فرسخ طی نکرده بودند که در روز شش کشته طبعه پناه ^{نظار}
ظاهر کرد و بیك مدد سال یکدیگر کشیدند و جز گرفتاری چنان خبر چند
جمله اعلا که ضرب شمار زاده فرسخ بجای فرستادان شغل فرسخ فرج و
کردن را بدست آورده هر کس اسم و رسم داشت زند نگاه داشته بقیه راه علم
پیوند علی شاه ککن طایفه از ملایان شاه و برد چنان گرفتار بودند و ^{چهار}
هزار سوار و پیاده که در آنوقت مقول و گرفتار شدند زاده از دکن است ^{نظار}
جانب نبرد بود که در دین گرفتار از غی بر کردند خود را مایند و هیچکدام ^{نظار}
آنجا نرفتند که بری از ترکش تا بجای از غلامان برآورد تا با نداشتن و رفتن
رسد از عدم فرصت و انتظار بر روی نداشتن نداشتند که اکبر است انداختند

عجملا سواى خليل پاشا كه بايستى تفرى كايش از راه باديه بهر روز خضر
 از آن ده دوازده هزار كسى بنواشت هر روز رفت و فرس بر پشت شتر و او كبر
 ر و قبه آلاى ميان آمد و پشت دست طبل نقار و نقير مع نقاره خانه ريك
 در آمد و در جهمى كه موكبها بون غما و بيقصد زيارت و طواف شاهد
 عرش دعيه جغتاش و كر بلاى مصلح علم شرعها الف الف الف الف و انشاؤ الله
 السلام بعدا ديه روز آمدن بودند خبر هجرت ارفع حله با استقبال موكبها بون
 القصص انات لفر آيات جاه و جلال غير و نرى واقبال در خارج روز نيزه از
 شهر شعبان المعظم حله رسيد و رسم يك سيمنا الارباقان امره عظامه
 و عوام لشكر با استقبال موكب فر آمدن در حواله شهر هجرت و كاي بوى
 كشته مشمول نوازش و الطاف خردانه كرديدند و زرايات عظمى اقبال از
 كه جده بزرگ بستر بودند عبور فرموده در محل مناسب فرود آمدند و روز ديگر
 بجهت شاهد سرورتن و اخبرها و باز رسيد مبريانكى ملازمتان در كاه با
 در نهايت سلوت و جلال افزوده امره عظامه و طاقان و سلطانان قائله عظامه
 مقربان از كاه ملك احشام با مجلس هفت نشان در آمدن مريك على قدر مراتب
 مكان مناسب قرار گرفتند و هفت هزار پاشا ككن و قوا الفقار پاشا و صغى الله

خواهرزاده خلیل اشرا را بنظر اشرف در آوردند و حضرت علی خامنه ای بیعت
در ایشان نکردند و بنده از دستشان گشوده بپلوس امر فرمودند و ایشان
کو رفتند و ریخته در حواشی مجلس قرار گرفتند و طبقات لشکر طغیان را از آن
درگاه و قشون امراء مالچیا جوف جوف و قشون قشون از نظر امیران گشته
گرفتار از سرهائ قنیلان را با اختراهای ایشان گذرانیدند و پادشاهان
مذکور در آن ایمن عشرت و سرور و کفایت های شادمان و کوه اما با نوار
مد آمدن از هر طرف ندای مبارکبادی منبج بکوش و شوی هائیان رسیدند و
این سلسله علیه کامیاب عشرت و حضور بودند بدین حضرت نگران و حضرت
نقدیر ملک قدر هر چه شان بودند و اقم حروف مدح و اشعار تحمیل خلد این
آنچه برای این مشاهده نموده و تحقیق و قیاس را آوردند و هشت نفر را در
در شهر و چند حجر بقتل رساند بودند و در قتل زند و سرور و دیگر چهار
را اسب و اسیر و خمره کابیش بنظر اسفند آمد و سایر گرفتاران و برخی
در اجل ایشان ناخبر بود و دیگران از این فتح غنای یافتند حکم باطلان را شد
و بقیه راه پیروند و قصه فریبده قرار و نفریلا استنباه از آن طبقه بدخواه و
طعمه شمشیر آید و غارتان قتلش کردید و بجزای کردارنا صواب گرفتار آمدن و

ویران داری آنچه موجود بود بمحطه منبط در آمد و آوازه این فتح که از تو
 سلاطین عالم بود با طراف و اکانات جهان رسید موجب سرت و خوشحالی
 احباب و محذولان اعدا که در دلازل و امانات غیبی تا رنج حله آمدن بدست شاه
 تا رنج این فتح است چنانچه از دلازل و امانات خسرو پاشا تا بازگشتن به حکم بخت
 برداری و موارثی بدست و پنجه را که از جنود شقاوت و رودخانه چهره در
 یورش برین داد و چه در جنگ شهر نور و چه در غارت و غارتها پس وقوع یافت
 بقتل در آمدند چند نفر از مردم شهر که از آزار و عی و صیبت آمدن بودند ^و در
 سی هزار نیز می گفتند که با جمعی که در این روز سال با جمل طبعی و معسر و رفعت
 شد اند چه از او برسد بطرف از مرید که در کتب هر دو صفات و توکل
 بلافت کسر که مرقوم قلم و قایم رقم گردانید اند بعد از ظهور و چنگر خان و زنا
 جمان کشید صاحب کار کار کاران امین بود که در کمال احوال بجز رسید
 که در محاربات غلبه که بنمایان پادشاهان و صیبت کنی و وقوع یافت و پنجه چنگر
 صاحب کار با ایل درم بایزید در هیچ معرکه و وقوع یافت که در یک هفت پست
 پنجه از نفر از سپاه دشمن بقتل رسید و آشد و از ظهور و دل قلیا و زنا و
 فرمای پادشاهان و دشمنان صفویه و در محاربات که بنمایان فرمایان و در صیبت

خسوسا جنگ سلطان که در چاه لردان میان شاه و رضوان از امکا^{الکاه} انوار
شاه اسمعیل مبارک خان و سلطان سلیم پادشاه روم وقوع یافت و محاسن^{عظم}
که در سار و فرجام میان شاه جنگ مکان شاه طمااسب و خانان و سلاطین
او زلیخ و لغش و هر دو جنگ مشهور عالم و زمان نزدیکانه بی آدم است
چنین واقع است نداده که آنقدر از سپاه دشمن عصر خفتن است نه شد
چون دید و دان دو بین بلید صبر در اسیر واقع کردند نیز پند^آ
وامدادار و لوح مقدس طمپین و طامین و نیروی اقبال شهباز کا مکار خوان
بود و سحر و اتمانی که از رسم بیک سوار عساکر طمپین شکار و لغش نام^آ
و یکجهان خان شارد در نجر قلعه حمله و قطع و قطع اعاد و غزول المعایه ظهور^{فیه}
و جانفشانی و مردانگی که از هر یک از ملازمان در کاه بیدور پیوسته بود^{خاطر}
ذاتان اشرف کشته و شمول اعطاف و الطاف خانانی که میدان روز دیگر^آ
کوچ و لغش روی نوبه یار و مقدس که بلا و مصیبت و آستان مرث نشان^{جنت}
سید الشهدا^{سید} آخامس^{سید} آل عباس و شامد منو^{سید} شهدا آورده و چهارم^{سید}
بعادت زیارت و طواف آن روضه مقدس مشرف کشته و بواسطه شکر و طاعت^آ
نامتناهی^آ الح فلام و اقدام میفرمودند در آن اثنا نسیم روح افزای^آ الهی در روز^آ

نکت رسان مشام و در کار که در عهد و عالم پر و حضرت و نصرت بخشد و مستر و
 شاد ماند و لشکرها را ایند و بدان مقتدر از نصرت با چون طبع و در کار و
 در افرایش و شرح بقیه خالات است سفر جزا و در اعلی و مکی طفر و غیر
 سلطنت این بعد از بجزر سائر و طبع و سولخ از سال نور قوم قلم خواهد شد
 انشاء الله تعالی و قایم **منقول** که در این سال به ظهور پیوست رفتن ^{مسلح} مله اسب جاد
 پیکار یکی چو سید است بجهان انحلاط و عادی جوار شرح واقعه که در این سال
 خسر و پاشا سردار بدین بار آمدن و رفیق خیا خمدن که در دست ^{نظا} و اول
 بر افروان و جوانب قلم و همایون در از کردند مردم سرحد آذربایجان نیز از اگر او ^{مست}
 بفرموده سردار باجمو سرد و مقام دست در امر بر آمدن و سه مرتبه حقیقت ^{مفود}
 بولایت قزلباش خصوصاً سلاطین و تبریز و حاکم شرف و بخوان و نواحی ^{مورد}
 قلم و عارضه کند کرده از از و اضار بسیار علق انداز برسانند بودند ^{طمان}
 قلیخان تنبیه و تادیب آنطقه را پیش نهادت لخته لمر آه ما بین خود و اسرار
 سرحد را جمع آورده با موازعه هرگز کسی با یلغار و توجیه با نظر آورد و ^{انحلاط}
 و عادی جوار غنه بر سر کرد عمو و سائر و عشار که مخالفت ایند طوطی ^{دست}
 در از با از ایشان بظهور بر سر پناه خسته هرگز از آنکرم نیست ^{آورده} آفاد از ای

مسکن ایشان از لطف غارت نمود و چندین هزار اسیر و دواب و غنایم و مویشی را
و لاخصی آوردند و هیچکدام از امرا را اگر داد و برخیزان نداشتند از خواهش
و تنگیه بلیغ نافتند بای از دامن ادب هیچکدام **نداشتند** و دیگر گشتند و بیرون
این بکرات خان والی کرجهستان کاربیل است که از منسوبان ایندیرگاه بود و از
سابق و از غلام کرجهستان نسبت باین سلسله علیه بزمید قریب و رابط
خاسته از خنثاس داشت بفتح عذر سهراب کرجه و خرا یافتن او از آثار غلبه برای
صورت و افکار آنکه سهراب مزبور از نادان متبر کرجهستان کاربیل و مزبور
فراتر از آن بود و در زمان حضرت بکتی شانی در سلك غلامان درگاه اسلام
گشتند و در خدمت آنحضرت کمال قریب و منزلت داشت و در هنگامیکه مورد کرم
حرام ملک از ایندولت روگردان شده همچنانکه در نسخه تاریخ عالم از اعیان
ذکر شده سهراب مذکور نیز در سیاهی کرده با او مشغول گشت و قبل فرجای خان
سپهسالار دیوسف سلطان بکار بکوشید و آن اقام نمود و انواع و اقسامی از این
بظهور پیوست و طهورت غیر الکسدر والی کرجهستان کاخ را که حضرت ^{کبیر}
خالفتم بنمود و از خون و بیم در کرجهستان تابع روم بیدر سالن بزم
بمان خود آورده با عساکر مشغول گشت بکتی شانی بزرگوار که در کمال

بدفع فتنه ایشان نامزد فرموده بود عیار بر خود مغلوب گشتند بالآخر ^{ناتوان}
 و طهورت و حشمت پدید آمد موزا فرمود در کرجستان مجال توقف ^{نقص}
 بروم رفت و در آنجا چنانچه میبوی که یافته عجزای خود رسید مکانات حرام ^{نگ}
 یافت و سهراب در کرجستان صاحب اقتدار گردید و آبیموز خان و آلی
 آنجا مخالفت می نمود و اطاعت نمی کرد در این سال اظهار تقیاد کرده حشمت
 بخدمت و آمد از احوال سابق اظهار پشیمانی کرده متکفل امر و کالت اشظام
 مهمات لو گردید و روزی چند بجز خدمت نامه و اظهار دلخواهی خود را
 محل اعتماد او گردانید بموز خان بنا بر حدیث سن وقت عیار بر روزگار
 از اطوار رفقا و آلود کمال و فانی تخص نمود و از در امر و کالت و خدمات بر کار
 خود و اشظام مهمات مملکت مستفل گردانید و او از روی مکر و خدعه از
 بمنزل و ما و ای خود که در قراقران بود تکلیف کرد که با یوسف خود پیشکش ^{نیل}
 هر چند بخواهان او را از رفتن بمنزل سهراب منع کردند موعود داشت و ^{معدود}
 حریف بمنزل او رفت و سهراب با او که و لیعت زاده قدم او بود و عذر نمود
 در خانه خود او را بد رجیسه هدایت رسانید و خواست که بر حکومت ولایت
 کار بنیل رقم اخضا م کشید و با طهورت خلن خصوصیت و انبهرش آغاز نهاد

که او را بدید و افسون مدد و معاون خود کرد و اندوختن کفانه عجب است و فرستاد
 چون مهر و رثا از اعمال سابقه نادیده کشید با حضرت اعلیٰ طریقه اخلاص و سلوکی
 از روی دوستی و خواهی فرستد چنانکه بقل او میبارد و در غود و او نیز خدای کافر
 یافت و حقیقت بنیاد اعلیٰ عرضه داشت نموده عمل از بد و گناهان پناه
 فرستاد و عجب اظهار اخلاص میگوید که کرد و حضرت اعلیٰ او را در بخش
 اسحاقان فرموده بمراعات جانب ظاهر که طریقه محسنه فرمان روان بود
 و معنی است عیازه و ولایتی بخندت حکومت کرد چنان که در پیل از اسوی
 بکر که پسران پسر او که از جانب مادر خود و رشت داشت مرتبت فرموده و در
 داشتند و بشقیهای کواکون عزلت خلاص یافت از **سوغ** اقبال آمدن
 سید بر که است که از سادات عظیم القدر و ولایت هند و امرای معتبر سلسله
 رفیع پادشاه مالینجام فرمان روی آن ولایت از جانب پادشاه خویش
 کلاه سلطان قوم بر رسم رسالت و ابلیجی و پریش تفریز و ابلیجی
 بانام محبت طراز فضل برادای تفریز حضرت فقران منزلت و اینکه چنانچه
 حال از ایران و منکر حضرت شاه و الا انجا بر سر پفرافزائی ملک عجم
 فرو رفت مالک کسری هم بوالجبه معلوم نمود سید شار الیه عجل
 فرستاد

بعد از او کسوف افتاد مرای نامدار جهت تهنیت و مبارکبادی جلوسها چون
 حضرت شاه و الاچاه و پدید و زیار کا، جماعت داشت آتش الله تعالی فرستاده
 چون موکبها چون بر سر ایاق و دفع اعداء مشغول داشتند مقرر شد که بگذرد
 السلطنة اصفهان و بفرستادن محمد از مشقت راه و نشو و نسف آستانها
 که انشاء الله تعالی چون بمشقر خلافت آقا یافتند بکبادت خدمت مشرف
 بایامجوسی جلوسها چون سرافراز کردند و بعد از وصول و ایات اقبال بگذرد
 اصفهان سید شاد الهی بفرستادن محمد بشت آیین منازکشته مشغول
 نواز شاد خسروان کردند و نسبت محضت پادشاه و الاچاه و مهملانهای و
 بنه و راقم و بعد از چهار چرخماه که در دار السلطنة مذکور داشتند
 خدمت اضرائف با فخر جواب معاوضه کرای حضرت پادشاه و الاچاه و الاکاد
 کمال خلعت دوستی مرقوم قلم و داد کردند بود قلمی نمودند و مرقوم الی الخ
 از ماقول مورد توجهات شادمانه نگشته با تحف و هدایای لایق و قضی المرام
 و شاد کام روانه هندوستان گردانیدند ساحنه دیگر جناب علی
خان بیکلر میکر قندهار است باشیر خان افغان که در اواخر
 سال بوقوع پیوست و بدست آوردن نیدی همزمان پیری که خود را

ابن سلطان خسرو از شاه سلیم بن مغفور جلالت الدین محمد که برادر
نامند شرح واضع آنکه شیرخان ولد حسن خان بن عبدالقادر است
افغان تری که در زمان اعلیحضرت شاه جهان حبیب مکان ابوالقاسم شاه
نوائه ^{مستکلی} مجله تابع و جراح کذا سلطان حسین زای جا که قندهار بود و مد
که ولایت قندهار چنانچه در نسخه عالم آرا ذکر شد بقرین جغتای و زایل
حسن خان در مقام خود اقامت نوانست نمود و در سال صد و عشر و الف با سلطان
عجز سالان آمد بفرمان حضرت کبیر شاهی سرفرازی یافت و در ولایت
فراه اقامت و قرار یافت و فرخورد خال و چه معیشت مرستی که چندگاه در کمال
فرمان عافیت روزگار گذرانید پس شیرخان کودک خویش سال بود باز
واضع پدر بچند متاثر آمد و در ظلال یافت شاهانه نشو و نما یافت
از فتح قندهار الکا و شش و مقام پدرانش و اختصاص یافتن بمن تربیت
و اشفاق شاهانه اصناف مضاعف بدین در آن ولایت نمک و استغلا
ما این بیکر یکی قندهار باطلعت و انقبادا و مانور بود اما او از جمل غری
و و ثوق که نبایات کونا کوز شاهانه داشت از انهمید که و نایب خود را
راسر تائید و در شناخته بعد از فوت کچهل خان بیکر یکی قندهار که علی ^{مغلی}

پسرش قائم مقام شد خود را زود زاده و زود پیش که خبر مشا را به جانی ^{سپید} پسر
 مردم عاقل و عاقل نداشتند باشد سلوک نمیکرد و با تجار و خوافل هند وستان
 سلوک ناپسندیدن کرده طعمهای عینیت بنمود و مزو و مزین ازین سلوک و ^و آقا
 و طلب و وضع او ناراضی بودند و ناسایر افغانان که طبع و مفاد ایندولک و تابع
 خاک و ذرها را خصوصاً طایفه ایندولک که معرشت و سرخا علیجان دانند سلوک
 ناهنجار میکرد و منبع یکبارگی منوع نمیشد بدین معانی قیامین و حشمت ^{العلی}
 بود و علمیه در آنجا از بیم آنکه مبادا از ضرر حال خود خارج عالم مبارک اشرف بوده ^{شد}
 از حرکتها و احوال و اغراض منمود و از جانبین بخان واقع و عیال و قریه بر سر ^{شیر}
 و در اول این بود که شایسته و طبع و الف و صلح و جو نیز یکبارگی غریب
 معنی نموده در درازا السلطه قزوین سعادت بسیار بود و یافت و از علم ^{بنا}
 خان آنها را شکوه نمود و چون ترسیدند از فتنه حضرت بکی سنان و پسر و زنده
 ایخانان بود و در انواع مراسم و الطاف نوازش فرموده مشمول تقیاد
 و احسان و لغام بیکران حضرت اضراف یافت و در باب و صنایع ^{المنی}
 مرشد از بیم علمیه در آنجا شرف اضراف یافت و کوشش او را بدین ^{ترک}
 بحالت و خود را زود و حسن سلوک با یکبار یکبار و احباب و قاطع و مردم ^{کران}

که ایندند و از زمره ملازمان درگاه امام ویریدی بیک شاملو را که مردی
دانا کار آگاه بود همراه او کردند که ناقتند هار همراه بوده او را با یکدیگر یکی
صلح دهد و شوالیه حبس فرموده عمل نموده بازگشت و در اول مهر سال
واقعه ناگزیر نواب کبیر خان روی داد و شهر خان جمالت و خود سری را
از سر گرفته بدست آورد و روی در زیر پند نهاد تا آنکه در ایستال که در اعتدال
در سحر از سحر جل اعتدال بخا و از خود خواست که در آن سحر و بلند آواز کرد
از آواز بلند پروازی نمود دست فرازی مجال که قلم و پادشاه دنیا و فرمان
فرمای مالک هندوستان است نموده علیم فرمان از ابر حال آگاه شد و او
اعلام نمود که فیما بین پادشاه ما و پادشاه والاها هندوستان طرف خصوصاً
و دوستی و صلح و یک و الیوم سید بر که ایلی آنجن در درگاه معنی
بیک ایلی نور مهابون در هندوستان است و اینجن موجب تحریک و ماده
است و الا نیست و او را از این جنایت خودی منع کرد و منع شد و از قوا
هندوستان نیز فایده عظیم از ملتان پروان آمد در آن سحر و در اخبار و اعتدال
و اطوار اخبار شهنشاه از خوف فقرات و جرات پسر آمدن نکرده و در
مانند استغاثه علیم فرمان نموده که فرستاده استدلال کرده بودند تا حاصل

بجهات مذکور و هم عترت از نوای جانان خاقانی با جود و غور و زلفا بشیر
 پیشد و عزیمت فوشخ و آنطرف کرده روانه شد شیرخان با جود افغان ^{فوشخ} افغان
 بیرون آمدن از آمدن علمیر افغان اطلاع یافتن بزم بخار به پیش آمد علمیر افغان
 جمعی از مردم خود را به فوشخ فرستاد که ملعه و طاقه او را محافظت نمایند و خود
 با قشون و لشکر از آنسوی منوجان و کشته قبا به بخار عظیم روی داشت شیرخان و لشکر
 بر صف سپاه قزلباش ناخنه تار دله پی و ده لوی بظهور آورد اما بجهت دلا ^{و با}
 او مرتب نگشتن از حد ملک سپاه منصور ناب مفاوت نیاورد و شکست
 و فرار نمود و بجانب بغداد رفت در اینمکه که نیری بعلیر افغان رسید او را همراه کرد
 و بعد از جنگ و ظمور و رفع اطهار نمود القصره را که غنچه شیرخان را بقلعه کرد
 و در آنحوالی بسوی هر دو کسان خود را نزد خاک ملتان فرستاده اطهار و در ^و
 پادشاه و الاطباء فرما فرمای هندوستان کرد و در باب مقدمه اخبار آن پادشاه
 در سر داشت علمیر افغان جمع از جود و قزلباش با پانصد نفر بجاوت قزلباش
 تعیین نمود که ایشان را بقتل اطهار رسانند و خود بجانب فوشخ رفته قلم ^و
 بدست آورد و اطهار را با اسباب شیرخان را بجهت منبطه آورد و برادر و عترت را با
 اقوام او را گرفته پسری را که به پیری سلطان خرم و موسی و سنان خسته بند و پسران نام

وگویند که از بیم مضرت سلطان خرم جوان افغانان او را در دین برافغانا
 آورده بوده اند و بدست شهرخان در آید بود و در اول حال بعله ایکن
 در این قول کاذب اند نام شهرخان را که از او سلب نموده شد باید از خود کرده بود
 و در آخر اظهار صلح اینم فرموده تربیت میکرد و افغانان حقیقت تعلیم افغانان
 خاطر نشان نمودند باین بر آن او را همراه بقندهار آورد و از افغانان چند نفری
 که مقلد قناد و سرکش و بیگانه ایشان بود از میان برداشت و جمعی از جو
 قزلباش را در غوث شک گذاشت خود بقندهار و معاونت نمود شهرخان
 در ولایت خجندیه برده از اخبار هندوستان و اعتبار طبقات افغانان
 از معاونت هندوان حضرت پادشاه و الایام و ما نقرهای هندوستان
 کشته از ولایت خجندیه بر فرزند و جمعی کثیر از ولایت بغریب و ضون باجنود
 ساخته برون نام علی کرد و حواله غوث شک گشت آمد طبقات قزلباش که در غوث
 بودند از او خائف بودند و آمد و شد و غافل نبرد از راه دشوار گشت علی
 بدفع شراب و آمواری ده هزار کس از قندهار آمد غایت آنطرف کرد چنان که
 خجندیه عبور نمود شهرخان از آمدن او خبردار گشته بای قامت طبقات افغانان
 که بر راه بودند سستی بفرستاد و سر او را کشته و او را طلب از طبقات فرستاد

خود فرار نموده بطرف خراسان تاجین تلج و کابرت و ایوم پسر و ساسا
 در میان خراسان پسر میرد و علیم را بخان طغر قوچج را استقام داده
 سرحد را استقر و نظام نموده راه نزد قوچل را این و کشاده گردانیدن بجای
 قتلها را عود نمود و از سولخ غریب عجب که در ایام غیبت علیم را بخان در
 بظهور آمدند که بعضی از پسر و دلان افغان اقوام شهرخا کرد و قتلها را
 با کرده ایان پسر بخان ناصر فعل صند ^{بخان} سلاله تصرف نمودن طغر قند
 با آن پسر محمول اتفاق نموده راه مکتش بخانین میردند بیام اقبال
 و نیز و دولت شاه مستظمان طغر از غلغل و آشوب افغانان جمعیت
 از دهم بوالقنقولا نه شدند و خبر را کشتن و توجیه دفع قتل مکررند و آن
 با چند نفری خود را از برج و بارو طغر از غلغل فرار نموده خود را بجای برنی
 مقام افغانان شهرخانی رسانیدند و در ایجاد ارضه خبر را کشتن و آن
 بارضا نیکه او را کشتن این بود که قتل قتلها را فرستاد علیم را بخان
 از باب فساد و رفق او را با قتل آوردن پسر چون نلم پادشاه ناز
 داشت بدو رکابها را بنیاه فرستاد که در باب و بنا به صلح و صلح
 باشد بطور آوردن و چون حقیقت مدق کذب معلوم نبود او را بوزیر

سپردند که در قلعه طرک نگاه دارد که بعد از ظهور خاقان حال بدیاض صلاح
دولت ظاهر بوده باشد بجلال آمد و اکنون در میان ملک مرغوبه قلعه مذکور
بفرست خاطر روزگار میکند و اندر چند دفعه علمداران خان مرتبه
بر سر شهر خان و واصله مذکور در سنه قوی اهل اتفاق افتاد بنا بر ^{بطور}
سخن در این سال بجز آن پر دولت **موقوفات** که در این سال افزای
بد رود کرده اند حسن خان حاکم لرستان که تربیت کرده نواب کهنستان
بود از مرتبه نوکری سلسله شیخ الدین والی لرستان فیلی که بر کوه
اشتهار دارند او را بر تیر ایل و خان و سنانند در حکومت لرستان زیاده
از حکام و ولایه سابق نه است استقلال یافته بود و آمدت سوال بر ولایه
حکومت نگه زده بمنزله **نجات** آنحضرت افتاد نام باضه لمر آه فیلی اطلعت
انقیاد که هرگز حکام و ولایه سلسله شیخ الدین نگه زده بودند باو میکردند
و آنحضرت در مدت حکومت باس حق و تربیت و تمکین آنحضرت بولایت ^{منته}
از ملایم اخلاص و بندگی و جان سپاردن فرود داشت در این بعد از عاریت کریم
رسم بیک سینه الاربار و مبدور هر سینه همان نمود حضرت باضه لرستان
که تهنیتش کرده نموده بدو التسلیم بغداد آید و لرستان مرتبه کشنده ببال بجا آورد

شاه و پیر و خان پسرش در اردو معلی در ملازمت اشرف بود بجای پدرش
 کشته حبل الکر منقحر لسان شده با لشکر و قشور از آن شهر بدارالسلام بغداد آمد
 معزز و محترم و مجربان خدام دارد زمان نیک ناظر پوئان که بعد از فتح شهر
 روانه در کاه معلی بود در راه مرز کشته بها له بیاپوست چنانچه در طی
 وقایع شهر در مرز قوم کشته مشارالیه از دم محال نیز بود که در آغاز و
 در سلاک غلامان خاصه شریفه مقام یافته بود و نوایک بنی ستانی جعفر
 کاروانی آن امیر کمال و مشاهد هک نموده مورد زینت شاهانه و روز بروز
 و فوراً اهلیت نیک و کاروانی بخدمت واری که انور میشد بروقی
 خاطر اشرف بقدیم رسانیده منظور نظر شفقت و تزیین کرد بدین آنکه بنابر
 نظارت پوئان سرکار خاصه شریفه سرافراز کشته از حلقه بقرایان با افکش
 و همین خدمت او مستحسن بود و عزت و اعتبارش مجتهد و بعد از واقعه غارت
 دستور در خدمت نواب همان خانانی معزز و محترم بود در حقی که بقرایان
 مأمور کشته مقصد آتای یکی علاوه آنکه مقصدشک صالحه اعتبار و از ده هزار
 جنود تقبلی کرد بدین و خدمت آن مرچوئه و لسان لچا خجور و قایم جلال شل قوم
 کلک بیاز کشته بقدیم رسانیده و دستکام را بجهت خود و سلامت نفس و خوش

موجود بود و در ایام اشد مصیبت از لواحد نرسید بعد از فوت او منصب
 نظارت پوناث بولد شد از چندتر حسین پاك تفویض یافت خواجه جلال
 الدین اکبر غوربانی وزیر خراسان که از اکابر غوریان و از عمال خراسان
 بنا بر ظهور اخلاص و دولت خویشی که در زمان استیلا و زبکیه در خراسان
 ظهور یافته بود در سالک ملازمان درگاه انتظام یافته را از غوربانی ^م کل
 سرلندی یافت و با وجود آنکه در آغاز منصب زارت ضعف بامر و بیانند
 رفت رفته هر دو چشمش از دیدن عالمی که بر بد منصب ملان کور برقرار بود و از
 غورکار در امتدست پستال با عدم بصارت و نابینائی بامر و زارت قیام
 مرچبث اشغال بآن مشغول عظیم مشغول داشت و در سال اول ^م بوساطت
 جهت فتح عباسان خود بد رگاه معلی آمد در شای سفیرند در راه مرچبث
 بعلو قبا پیوست در محاسبه صاحب فرست بود و املاک و رفقات کل داشت
 بعد از فوت او خواهر بیک فرامانی وزیر خراسان و میر ابانی ولد خواجه جلال
 الدین اکبر ملان کور مستوفی گردید و چون قضا با سال یون بل تنویر یافت ^م
 وقایع غوری شیل بر فراز آغاز سال فرخ قال غوری ^{و ازین} شیل مطابق ^{و ازین} احدی
 و آفت سال سیم جلوس ^م حضرت ^م هائون در خوشتر ^م شکام ^م سعاد ^م

که از فیوضات البحر و سبای جنود اقبال فوقات عالی که بجزیر پست
 ترین حال العالی دولت اید چون کردید نو آب کامیاب با غلظت جلالی با کمال
 جنود اسلام از خواص و عوالم بشرف زیارت عتب عالی و مرقه نور سینه حضرت
 سید الشهدا و لب تشنگان باد بزرگ را لا مشغول داشتند و دیدن سعادت
 که از کمال الجواهر ثاب اقدم زائران روضه مقدس و ماکهان مشهور ^{شهر} مطهر شهادت
 و بیانات عارف و مدح و تجویز بنیادی دلکش اکس نور و کبریا و اواز همنان ^{نور}
 در قبه نیکو فلک انداخت و برید بر سجالتی و بامر و قدم در لایق بار
 در داده بنیم عزیمت روضه ربیع روح بنای در کالبد نو نریمان شهرستان
 و کل مدین ابرائیزی جمعه ده رسیدگان جنود فرودین از کرد و وظائف
 شوی داد بوق افتاب مللثاب که شمسوار کرون خرم طارم چهارم و سلطان ^{چار}
 ایام فرمان هفت اقلیم عناصر و اجرام است بنا بر پنج شب جمعه هفدهم شهر شعبان
 ساعت سی و دو و بعضی از شب مذکور گذشت تا پرتو فتح و فرخنده که بر تار ^{عمل}
 انداخته موجب رخت روح و پیرایه بخش صد کوفه فوج کردی با سار فلک ماس
 دولت و کامکار از سر بلندی کوفت ذکر توجه حضرت امامی عزیز زیارت
 ائمه طاهرين سامره و مقام غیبت حضرت صاحب العصر و الزمان ^{علیه السلام}

عزمت بمسافر خلافت ^{شرف} معطوف تا چنانچه در سال گذشته مردم کلاک جواهر
سلک کردند شهریار کامکار و امرای نامدار و عساکر فیروز شکار بعد از فتح
و دفع دشمنان بیکر بلای علی آمد بعبادت زبانت معرفت منور خامنه ^{بعبادت} علی و
سعادت انما شرف کشند آیام نور و رحمت افروز را در آن بهینه بخت آسا
گذرانند و خدام عالم مقام و صدق آفران ملک اشرف و از باب فقر و خلایق
صلوات و نوازشات و صدقات خوشدل فرموده از آنجا بفرط طواف مرقد
حضرت شاه و لایب مصدق کریم ایمان و لایم الله متوجه بخت شرف کشند
بدان سفارت عظمی شرف کر دیدند و ندوات و صدقات بار بار بحتیاج ^{نیاز} رسانیدند
و از آنجا عزیمت و از اسلام بغداد کرده بفروری و قبال عمان عزیمت بموجب
عزل انعطاف داده در آو ماه مبارک رمضان با از اسلام حیدر ده روز
لحظه اقامت فرموده با نظام تمام سرور به آجازه اخذند و جموع و حجریان
ظلامان و یقینان رکاب اندر اعلاوت مقلان شیر علی پیکر سکی عراق عز
تعبیر فرموده در بغداد گذاشتند و تعمیر قلعه و شکست و بست برج و بارگاه ^{بعبادت}
محمد خان استاجلوشه حسب المراسلایم داد و بعد از فراغ خاطر از تمام آنجا
عزم و بارت حضرت لایب عالمین نماینده عسکریین علیهما التحفه ایشان فرموده

ستر زای شدند و بدین سعادت نیز مستعد گردیدند سکنه آن مقام شریف
 که بحیث حوادث و آشوب و انقلاب روزگار آند بار و بی هم مضرت و غراب و آفت
 اقامت نمیتوانستند نمود از آنجا پس روانه شدند در محله نام علی از محل آمدند
 رعایای علی منزه بوده روز سیم از آنجا که فرموده از راه موردالوم روانه شدند
 در راه روزی بار و دی افرق پیوستند و از راه بیلافا^طت روانه شدند در
 سان ماکر طرف نشان پرداخته امراء عظام کرمان و لرستان و سایر
 محال را مقرر ساختند و بولایت خود رفته سایر ماکر منصوب از آنجا
 و غلامان و تنکچیان بعد از ساز و خست بافته بنابر اوطان استافتند و
 جلال با مله زنان و کباب قدس منزل منزل مرحله بجای قالد قشای بودند
 قوی سرکان که الکاء امام قلیخان پیکار بکی مایس بود سردار و قوی
 همان خان شاد الیه بودند و او خدمات لایق تقدیم رسانید و از بغداد
 یافته متوجه مایس شد و برادرش او و خان بولایت قرالمغ که الکاء او بودند
 یافت و موکب حضرت نشان متوجه دارالسلطنة امهقان شد بنابر شهر
 ذیجیح الحرم بمقر المظنت و خلافت رسید و نیز در ذی و اقبال در وقت نماز
 نقش جهان نزول الجلال نمودند و بقرائن اقبال در مقر المظنت پیروان و کمال

شاد کامی و عفت و اجلال بسر برده بعد از فراغ از مشاغل امور دولتی و دنیا
 را وائی به سر و صحبت و نشاط شکار و هیبت افزای خاطر انور بودند و فایع
 که در این سال بنظر پیوست از سوا مح اقبال که در دار السلطنة اسفها
 بنظر مورس بعد از ارفا گرفتار آن فرمایا است که در ولایت روم محسوس ^{نشد}
 در قضای سالهای گذشته زمان حضرت بکری سنای در نسخه تاریخ عالم الازا
 عباسی مرقوم گشته که شمس خان قراقرها که طاعه الخفیه بودند و در هنگام
 مراجعت شمس خان با وجود آنکه مرد سپاهی کار دیک خبره کار بود و نیز غائی
 در وقت مراجعت بتعاقب ایشان از قلع میر و زآمد از قضای الهی و سر فر
 آسمانی گرفتار و رمیه شد و از راه سنبول برده بودند و در آنجا محسوس ^{شد}
 و در زمان جلوس سعادت مانوس حضرت خاغانی که سلیم خان شمس الدین ^{بود}
 ذوالقدر بعد از شمس خان خاک را خفیه شد بود و هم صورت روی نمود ^{مورد}
 از واقعه شمس خان عبرت نگرفته باطلی از غانان شمس الدین لوی بتعاقب ایشان
 از قلع میر و زآمد از حکمت القدر باین او نیز گرفتار گشته بدایر برگشته و در آنجا
 نگاه داشتند در این سال که بعد از واقعه حله قریب بدو هزار نفر از کوفه از آن حله
 و شهر فرور اجتناف در شرح و فایع مذکور مرقوم گشته از طاعه و استعدا ^{شد}

بیکران فوجات و عطایای الهی ازاد مطلق العنان گردانیدند ^{از} اختیار
 بدست قبول رسید ارکان دولت سلسله آسمان در برابر اینکرم ^{علیا}
 در مقام اطلاق خانان مذکور در آمد شمس خان از اراد و احترام نموده
 بکفر و خسر پاشا سرور فرستاده مقرر نمودند که سلیم خان را نیز بایکدی ^{مقرر}
 قریب باش که در آنجا بود همراه کرده و انش و یار فرستایش نمایند و خسر پاشا
 ایشان را مقرر و عمر با بقای یکی از چلو شان معتبر روانه نمود و مکتوب ^{مکتوب}
 چاووش محمد متاثر علی نوشت اطهار اخلاص و غیر از اینی طرفین نموده ^{نموده}
 کلمینا جانانی را با حضرت خوانند کار و معصا الحه و دست و رفع فساد و نموده
 بود و اطهار کرده بود از اطوار طرفین را بخدمت و متقی و رفع خصومت ایشان
 رسید بنا بر این در اینحال از طرف عساکر روم حرکت نشد و از اینم قول عثمان
 اندیش و مکتوب بنده بود و خواست برز و در دار السلطنه امضای ایشان
 آستان بوسه شوق کشته حکایات زبانی نیز از مقلد مصالحه و دست و گرفتار
 نموده بودند معروف داشتند و از این طرف نیز چاووش مذکور را بعنايات شاهانه
 افزای فرموده طرب پاشا که کس اعلا و ذوالقدر پاشا و جمعی دیگر از علماء و طایان ^{شعب}
 که گفتار شده بودند با مواز عیسیت هفت نفر اطلاق فرموده همراه چاووش ^{مستطاب}

و جواب مکتوب خسرو پاشا بر هیچ خبر و ثواب قطعی شد جان و ملک و صحبت شالوار
 بر رسم رسالت ایلیچیکری تعبیر فرموده نزد سوار و فرزند او در مکتوب
 عنایت سلوب شاه مرقوم گشت که هرگاه از آن طرف در مقام صدافت^{دوست}
 بوده در رفع قایله حضورت و نزاع که منتهی انواع مکان و خونری و زلزله^{ال}
 مسلمانان طرف است سماعی باشد نواب هاوزما که از خاندان ولایت^{و کرامت}
 چو سماعی باشیم چه بهتر از اینکه ازین موافقت و دوستی طرفی کانه مسلمانان
 مقرر و رسیده حال بوده عجز و رعایا که و دایع بدایع الحی اند پامال تم ستودگار
 نکردند و نفوس و دمای خلاق محفوظ بوده باشد و جان ملک و خاوش و شاد^{شد}
 امید که آنچه بود خلق الله بوده باشد از مکن غلب غلبه ظهور اید دیگر^ی
 از و قایع و سوانح واقعه بس غریب و قضیه عجیب طحیان عجمی
 سفینه است که از تأثیرات ملکی و کردش افلاک و انجم در دار السلطنه قرون
 بطور آمد شرح واقعه آنکه در وین رضای نام سخن جمول در کاخ و آباد نام^{موضع}
 فزین مسکن گرفته و کار زهد فرشی کشوده آنها رکعت و کرامات می نمود
 سلمه و طغان انراک مزین و هون و اوزرا و رفیع خلقی کثیر از بزرگ و تاجیک^{ست}
 ارادت با وفاده بودند آن حاصل اخبار مقامات و اوازه کرامات و دعویهای

در اطراف و جوانب شیوع یافتن از هر طرف نذورات و هدایای آورده شد و
 از عتبات هدایای گرانمایه آورده بجهل و تلبیس یکدیگر و مقدمه کیف متفق
 واقع افتاده و موجب از یاد و اعتقاد عوام کشته بای و در این مناسبتی
 نهادند که خود را تالیف صاحب الزمان مشهوره و گاه خود دعوی مهدویت
 و عقیده خود را در پرده نکام داشته روزگار بوعک و وعید میگذرانند و ^{بغیاج}
 سرکار او و جمعی در ایشان و موافقان که با او بودند بر وجهیکه نزد اولاد
 باشد در محل اقامت و آمده بود و حکام و عالیشان تالیف نیز او را در ملک
 فقر و ارباب سلوک و زمره اهل الله شمرده مقدمه مقدور لغزای میکردند و در
 باجموعه خبر از مردمان و موافقان که چند نفر آن از سادات و خواص این ^{ند} تکریم
 سوار و بر او را بشمار آمدند اول بدخاشه داروغه شهر کرمانه و برادر خان ملک
 رخان بک که آن بود و رفتند و از بهر و ظلمت دیدند ملازمان از جمعیت او گاه
 از فرط احتیاط از ملاقات مانع آمدند و از برآیدند و در غایت اقبال نکرد
 مرادش و قریب شایان شمس حضرت امام زاده بر کواری موسوم بشاهراجه بین
 علیه السلام الحقیقه فرستاد و حصار ایشان حضرت امام زاده فرو نماید و مشرب
 داروغه و اعیان شهر بود و چون نظام رسید که جمعی نیز از او را با او میگردید

داروغه و وزیر و کلانتر از قوط احتیاط در شهر جاریه با حصار شاه سپاه
 اشان می نمایند بعد از اجتماع خلافت و غایت نظر کرده ولی سلطان شاه
 روی رفت که از و معلوم نماید که قهر از آمدن شهر با این کثرت و از دحام
 ولی سلطان با خوار رسید جمعی که با او بودند دست بین و تفنگ برده زدند
 و از آوازهای درآمد شاهد ایغال پیرویان هجوم آوردند مرکب ایشان را که
 در پیرون حصار بود گرفته متصرف شدند سایر مردم که سواران ایستاده بودند
 از هجوم اندیشیدند راه فرار پیودند و هر که متعاقب می آمدند از و قتل و غارت
 باز کردند در و شهر را با چند نفر که در اندرو حصار بودند بمیدان سپاه
 و از طرفین جمعی بر و تفنگ کشیدند و چند نفر سیهان از او سینه زد
 جنگ و جدال امر از غوده همگی عرضه تیر و تفنگ شدند در و شهر را با قتل
 و آن فتنه فرو نشاند و سرها مقول از با چند نفر که زنده بدست آمده بودند
 بنظر اشرف در آورند در مقام تقشیر در بناطه اغاض فرموده امانت فرود
 بخش و پیروی با تفاق او کرده جمعی که از او امانت رسید با آن فرود آمد
 لوی آن جماعت و مقام فرزان از او امانت گرفته ابوالبین که نکو سوار و جنگند
 ساخته دیگر منصوب گشتن جیدر سلطان قویله حصار لوم و ملو و لایانند

که خاکه مشکین کبلان بود قبل او آنکه بگو از غاربان قویله حصار لو و خلیفه نام
 باجمی شکایت اوید رکاه معلی آمد بعضی حکایات بعضی رسانیدند و توان
 خفا فی ایشانرا سلی داده باز زد او فریادند در سفر خدا و مشا و الخلیفه
 مذکور را با مقام آن شکایت بخود سر قیل آورد روزی در خدمت اشراف در
 مسی شراب باو نایب گشتن او داد و مجلس شب نشین اظهار کرده بدان بران
 نموده بود افتخار کرد و اینمونی مزاج اشراف کران آمد انا چون وقت مفتوح باز
 خواست نبود تعقل نمودند و از او فاش شخص سازند و گویند از او طلب
 بودند مختلف نموده نفرسند و اینمونی اشراف مزاج مقدس شد حکم شد که
 از علما مان باین غایب با نصف صفات مسوری میزنا و عقیقه و در دار
 رفته او را گرفته بدست و در شرف قول مد که بصلاس خود خلیفه مقول شد
 و آنعلام با چند نفر از علما مان به شکایت رفته در چو کرد از شکار یکشنبه بود
 اشراف را ظاهر ساخته او را گرفت و بطلب خلیفه کس فرستاد اما بطلان آنکه
 میباید با جماعه قویله حصار لو نمکین دهند باور و جوان گشتن او غایبند القو
 قبل او میرفت و در شرف خلیفه نیز اشراف گشته شمیری چند بر جد او زدند
 پوست او را کندن برگاه کرده با صفا را آوردند و غیره المان را بر چند روز

دار قیو آویخته بود و قشور و لشکرا و نایب هم سلطان و در خلف سیک
که بقتل خواسان مانور شده بود سپردند با آخره مشارالیه بر بنیاد
و سرافراز گشتن الکا. نگارین با و مرت شد و قانع منوعه و ساحت
که در آن ایضا بنامش **چون قاعه** است قوم پسندید و معالمت فتنه
که در زمان روزان رفت کاه و در اندیش و جهاندان کار کاه مصلحت یکش
حرم و احتیاط داد و هیچ امور غایت سلطنت بجهت استحکام بنیان فضا را
که در مستطاب کار کاه معلوم از آن چنان نیست و قاعه جوانان نشاء و بشیر
از آن کر بزند بلکه جزو اعظم ملکندادی ممالک بود و عارضه مندی مراد
بر وجهی منظور و ملحوظ دارند فتنه کران پیروده و قاعه طایبان تبه کردار از
سرافراز امور سلطنت گناه کشیده باشد که هر شبهه و افکار و عداوت
اندیش معنی عبارت شرفیل منجی خبر کثیر است مشهور و مجرب و واضح و روشن است
و پادشاهان مایه های کار کاه را با احتمال فساد و اعتنا و در قلع و قمع اصول انجا
شرارت شمار یکوش و یونج و سر زشت نیست بلکه اگر اندک تفاوت در اهل قاعه
فتن و ففور با لغو رود و شرائط حرم و احتیاط دور اندیشانه را سهل انگار
در اقل آن نقل شود کاه باشد که از آن قهر خادش و عیال که نقصان آن بدین

و دولت سزایکند و قدر آن کار بدید دولت و سلطان امور کارخانه
 آنرا سزای غفلت و بی پروائی سلطان شمرند چنانچه بزرگاز گفته اند
نظم ظلمهای که بمال میداست همه داست ولی ظلمهای بنابرین
 تمهیدات نابتد از ارکان در اول و آخر سال بمقتضای هر نوشت آسمانی بعضی
 بجزایک کار فرمایان قضا و کارکنان قدری اعتبار از پرده مضامین و اول
 از تجله قتل و کلاه عیسی خان فوراً بستی محول گشت لیکن بآن کرمه
 خیر کیمی شاهی شاه **تجلیات** بنیین ایتمال و شرح این احوال بسبیل اجمال آن
 است که بعد از وفات آنرا که حضرت بقی شاهی ارکان دولت و علمادش
 سفیدان مطهره و هر طایفه بلعوم سپاه و مسئولان درگاه سدره استیفاء
 از احوال بخواسته حالگاه و بهم من و وفور مازندران مضطرب بالاحوال بودند
 که کرده عاجل احوال بر پای شاه را بر سر بر سلطنت مناسب شده هر یک را
 میزدند و هر کدام اندیشه دیگر میکردند بعضی از جنات مکره و عقربان را
 سلطنت سخن از پادشاهی امام ظلمت را بر صلی ثواب بپوشانی محول
 میکنند و بعضی بنیای او میفودند و اینکه بعضی را در پیشگاه بخت ظلمت
 نام و عنقریب بسجده نشو و نما میدهند و چو از دردمان پادشاهان میفودند

کسی در پادشاه سر اعلیٰ نبود و اکثر مردم از وجود قاضی الحود نواب کامیاب خان
در اسفهان شرف نور داشتند و اهلای نداشتند جوایز و انعامات خود
که پسران خود چنانچه از جانب پدر از دودمان صفوی بماند و اولاد سلطان چند
و بنی اعام سلطان جنگ عکس و از جانب مادر در نوزاده نواب کهنستانی اند
شایسته رتبه و اولاد سید محمد خان پسر پسر زکریا قوری می باشد است که جوانی در
چند سالگی در کمال شکوه و سطوت و غماها با نواختن ساز و آواز بر سر پادشاه
متمکن میباشد ساخت که آواز جلوسش با طراوت و اکساف مالک میرد
و از آن طرف قدرت و اقتدار کوچ کرده از مازندران به روم و قفقاز
ملاک و میشد العلم عند الله که چنانچه خان زاهد در نامه غلو داشته در
ایحکامات با قوری می باشد در میان گذاشته و آن شهر مرد غلای حلالی
شد جواب داده بود که سلطنت و پادشاهی حق خانواده شاه اسماعیل
طعناست که بشعله شمشیر آید و مخالفان با دپیای خاکسار از بدو
فرستاده متذلل و خوار و عسری را ظاهر و هویدا گردانند در عالم نشر
اگر چه نسبت عمر آنکه در این اقامت پسر بد و ملازم آیند و غلای پرور
سلسله بوده ایم طریق آداب بخوار است که افعای از عیال غلای که از درگاه

احلیت با نیا نوله علیه فا بر کشته بقدر همد و رسوئی نام و حالا لا شرف این
 موهبت الحی بر قامت قابلیت این شمرده نامدار شایسته و بر ازان است
 و برخلاف آن سخن گفتن که تو بحال ملک پروردان این سلسله نیست و اگر
 از اراده بجهت وطنه و قوم مکافات بداد سپاست که در زمان تو ایست
 سنائی نسبت بشاهزاده مغفور صوفی زاده زاده محضه صد و نوبت
 از من میراث زیاده از شما بدی سر زده مختار در این اقامه بجائی رسانید
 که اگر شما سرقت دارید و این مکرهای حاصله مانع شما را شورید و اگر
 همین خطه کس فتنه سر سر بر خود را بر بی آدمی که دیگر ذکر این
 مقدس نشود چون طرح خبر نشن تر لوان گفتگو کردند و چون آن
 از انهای محرومان سر بر دفرق خصوصاً خواجگان این بعضی از قدر رسید
 و نواب کامیاب از گفتگو آگاه بودند از غالی و در اندیشی و حفظ این
 شک نیست که این معنی همیشه در خبر این و باطن قلبی موافق بسوخ دارد که
 سید محمد و دایم حمله همیشه بدافع دارد و در نیست که از جمل نادانی
 سلطنت در سویدای خاطر شرح بلوه میبوده باشد جز دو کس یا از مقتضی آن
 بود که دان شریف خود را از شر بدخواهان محافظت نمایند و هرگاه ^{نشی} بشکارت

میرهند رفاقت و که همیشه با شکر و براف در شکارگاهها در ملازمیت
و در شکار اندازی قصبه السبق از افغان میر بود مکرر خاطر لوز بود و
باد و لخواهان آنها را رعایت از مضرت و آسیب و میفرمودند که در دفع
و رفع مظنه خاطر ایشان را معضای عظیم میکردند چراغ خان بجهت آنکه مقدار
سابق و گفتگوی ایام از حال نواب کبیرستانی حسن پویش کرد و زیاده از حد
انها را بکجهی کرده در آینهاده میر بیخلو و معاضد داشت که میگفت از تنابر
دختر شاه عباس احمدی را بپاید زندگداشت که پیش و غار سدنگان
اشرف خانانی در دفع پیران قورچو باشی خازم کشته تنابر دختر را بکجهی
آخر قرار یافت که دیدهای ایشان را از دین ماطل که دانستند در آفران کجهی
باشی انهار حوفاستغفا از منصبی ترددات مورد و ک میفرمود سلطان
خلیفه سلطان نیز که بشرف و ضامرت نواب کبیرستانی سرافراز و وزیر
الدوله بود چون آن سلسله از اهل صلاح و فضایل بوده شافل مشاغل و در
کمر بوده اند و در زنجان نواب کبیرستان که بکلف و وزارت دیوان اعلی
البیشتلوما او که هارضا جو خاطر اشرف کشته چند روز از بیخ ماطل از
است بدین سیوه اجند و ریشه بلند بر ریشه یافت و چندگاه که بدین شغل ای

پرداخت سلوک پسندید با خلق الله کرده حفظ و پاسبان خاطر که بخت نمودند
 و بعد از آن حال آنحضرت که تحت فرمان و بخت پادشاهی و اوزان خوش بخت
 ظل الهی بوجود شریف حضرت اعلیٰ آراستگی یافت بومافروما انوار شفت
 و الطاف شاهانه بر وجات حوالش می یافت اما چون شغل و زارت امر
 خطیری است و هر چند در مقام دنیوی جانب خوار منظور دارند اما چنانکه
 انتظام امور دولت مرکب بعضی امور خلاف شرع گردید بنا بر ملاحظه ^{فضل} صاحب
 و صلاح بالکلیه خود را معاف داشت و اوقات شریف را با امور دنیوی ^{نداشتن} معطل
 نمیزد آنست که اندام خود که او را از آن خدمت معاف دارند و ایمان غلوی بسیار
 میکرد و بندگان اشرف را در اینوقت که آقا و سلطنت و پادشاهی آنحضرت است
 و مخالفان دولت از هر طرف در مقام انتقام و باج و از و ایضا و احتیاج تمام ^{حضور}
 جمع میکردن قربان سرافراز باشند دامن از مراقبت در چپ و پهلوان ^{و نه}
 خالی کردن بخاطر انور حضور میکرد که نتیجه اخلاص است با در ^{و نه} خاطر
 طرح دیگر کشیدن اندکجهلا با توام و جویم و احتیاط مقصود آن کرد که با خاطر
 اشرف را از اعتبار این تفرقه پاک ساختن خود را از این غنچه فارغ سازند در
 جمیع اوقات و وجب که در حرم سرای مقدس حسن خضر النبی علیه السلام انفراد ^{فنا}

جمع بنان مکره شاه کپیستان در آن جشن بودند رستم بیک سپهسالار
و چراغ خان را بدفع پسران قورچی باشی مأمور فرمودند ایشان بمنزل قورچی
باشی رفتند پسران او را طلب داشتند اظهار نموده بودند که تو آب شرف پیروی
ایشان در اردو و راضی نیستی و قرار یافتند که ایشان را بقلعه الموت فرستند
که در آنجا باشند قورچی باشی رضا جوئی کشنده هر سه پسر را حاضر ساختند ایشان
سپرد ایشان را چهار رایج آورده در آنجا بباله آغوش فرستاد هان بخانه پسران
ایشان را بنظر افتاد و آمدند رستم بیک سپهسالار را بمنزل خلیفه سلطان
در رستم خان را بمنزل میرزا رفیع صدر فرستادند چهار پسر خلیفه سلطان را
پسر میرزا حسن رضوی که داماد خلیفه سلطان بود و یک پسر میرزا حسن صدر
و دو پسر میرزا رفیع را محمول کردند ایندند یک پسر دیگر میرزا حسن را که در مشهد
مقدس با پدر میبود بمنوچهر خان حاکم مشهد مقدس حکم شد که دیهانی را
از بدین فاعل ساخته چهار پسر خان اسناجلو را دختر دادند سلطان جدید
میرزا ابن شاه جنت مکان شاه طهماسب بودند حکم شد که علاءالدین بخند
مأمور کشنده در بلخ قم و ساوه بودند هر چهار پسر را بقتل رسیدند خلیفه سلطان
حساب استغما از مرزای معاف و میرزا رفیع از منصب حصار و عزت و شرف شدند

تفویض وزارت دیوان اطعمه بپسر طاجان بن خاتم بنک صغیر الار و یاد
 در خلال ایحال انوار و لطف پادشاهی روحانی لوال طاجان بپسر ابوبکر
 ابن مرحوم خاتم بنک نصیر الار و یاد که شصت و نه ساله و فضل و کمال
 حالات حبیب و نبی آن سلسله علیه و حقیقت عزت و اعتبار از منصب جلیل القدر
 وزارت دیوان اطعمه در نسخه ماله از آن عیسی رقم تسلیم یافته و در زمان جلوس
 میمنت مانوس ما چون مورد الطاف شاهانه کشته مانوس و جلوس محال بقدر
 بود و چون شایستگی این منصب عالی از نامه اقبالش ظاهر و قایم بود و دیگر
 فائز با استقامت شرایب و خلعت کراوی آراستگی بخشید و بقونین منصب عظیم^{القدر}
 وزارت دیوان اطعمه سرافرازی یافت سخن پردازان بحر پرور و سخن آفرینان^{غنی}
 کسرتواریج مرغوب یافته در سلك نظم کشیدند از آنجمله غنیاء محمد بوقار^{فوق}
 برانی شهسوار تاریخ باز کرد باصل خود همه چیز تاریخ یافته تاریخ روان شد از آب
 از سرچین دولت عزت محمد صالح برادر مراده را هم حروف در سلك نظم^{کشید}
 برشته تاریخ انظام داد و ملتی الممالک میرزا عبدالحسین بکر که یافته بود تاریخ
 کینه اولک و نه طاجان مستد وزارت نبوی آراستگی بخشید و کلر الحفاد
 الدلوک را باز کرد و داد^{غنی} ز نو دولت بلند آواز که یافت نگار شایسته

ناز که یافت و ضعیف و شریف از وقوع این امر سرت و شادمانی نمودند و
 الحق تعالی هرگز خود را در کف تقوی نفس مضطرب صدرا کف و شرع پروردگار
 نوابش بوستان سلامت و سدا سلامه و دومان فضل و جفا دمارت
 ربانی کاشف اسرار و زمانی المخلوق با خلافت الله مبرز الجلیب ابن التبت
 المحققین خاتم المجتهدین و ائمه علم الانبیاء و المجتهدین امیر سید حسن
 که کجایی عالمی کشته از مفاخر واه و فضل و فضائلش در نسخه تاریخ عالم الازار
 مسطور است تقوی یافت الحق ذات حمید صفات صدرا یوان فضل و کمال
 و وجودی با فی الجوهش مصدر آثار سخاوت و همت فضل در ترویج و ترویج
 از عدول مؤمنین و ایشقان و میرانی با خلق الله عموما و طلبه علوم و
 واقفان خصوصاً در درجه کمال رانجام مطالب و اسعاد آرب و مسئوالات
 از ارباب طایفات محتاج بسؤال و عرض مدققات و مقصد و راه هرگز فرغ
 داشت و پیش بر اینست ضمیرش بر تواند بخشنه پیش از غرض مدعا کسور انجا
 و آنکه عرض متناوبه علی الفور مثال لازم الامثال بزوجه نم موقع و غنم
 محمد صالح بر آمد از ده کنیز ناریخ منصب آن منبع فضل و رشادت انجمن
 یافته در سلاطین نظم در آورده قطره شاد رخ شکر خدا که شاه صفی الله

کشتن غل خوشانه نارنج دولت داشت ذکرش مدام شکر عطا پای از دین
 مکرش همیشه رونق کارش بهیست مدعی گردید است پی شمع پروری
 کافان در سائید عدلش بر داشت جودش مدام مدام در وقت داشت
 عدلش همیشه ماضی آثار بهیست نامش بود نام رسول خدا عبان
 در آید از طیفه مرا گویند است چون میداد خلق نفع غیر
 نارنج ابر علیته نبی بهیست ساخته دیگر از و باج مفتوحه ایست
 دیگری از عین صاحب خب خورشید کربین بحر لغان هوش از الله
 از سایر شیخ الفاروقین مقرب درگاه سمندلی شیخ ناصر جلالیت که پیش
 سلطان الانصاف و برهان الاسفیا شیخ صفی الدین ابو قدس سره بوده
 و مقام اصلی ایشان خواشند و در دارالارشاد ارباب است و بهر از او
 که با بر تولیت و خدمات سرکاران در وضع قدس مقام داشتند و اینها
 شیخ شریف بیگ پدر او مولی بال استقلال سرکار حضرت امار و در دارالارشاد
 مذکور خاک و صاحب اعتبار بود و با توری ایشان هیچ آنکه در زمان او
 شیخاوند زاده اعتبار از والد او نمیکشند و میخواست بنابر فریب و غیر
 که در خدمت حضرت کبیرستانی داشت در انداز فرزان و ابا باشد معانی

و اگر چه ظاهر رعایت ادب می نمود اما با الهامات معاندات میوزید بهجت
اختای حکایات ماند زان کسب و کربانیت صرفت این باشد بود که
از نور چپا باشی و بعضی از هم زمان که از آن حکایات آگاه بودند آثار ماند
میچایند غماز کردید و تبر از قریب باشی مقبول گشته خود از منصب عزل
گشت و بسو او خفته خان که با قورچی باشی مربوط و هم زمان بود و بهر حال
وزیر قورچی باشی که از سادات عثمان و در خدمت علی خان بیخه میونجی
و حسن خدمات و کار دانی محل اعتماد گشته در آن خدمت محرم بود هر یک بهر
مغضوب گشته بقبل رسیدند و بپوشه منصب خود برگشتی بهر انجان داده بودند
حسب الوعد مشار الیه منصب عالی قورچی باشی بگری یافت و الحال آنچو
علی خان باو مرتبت شد حسب اموال ظاهری مشار الیه بهجت او شد و سوار
علی خان از تنه مشار الیه غلبت فرمودند و او بمنزل علی نقل نموده در کمال
استقلال بلوا از منصب بگری یافت و علی خان را باو سپردند و مقرر شد بود که
هر سال یکصد تومان بده معاش او مقرر فرمایند که در گوشه از آنرا بکن
بقیه عمر بپایست و عیادت کنند چنان معلوم شد که جوده او را امتنع
مفسد دانسته اقامت بجای او نکرد و او را است و او را از شکیزه اینگونه

خلاصه بخشد بقال و ادب نماید و بودن او در هیچ محل صلاح دولت
 فاضل نیست بجز اربعی چراغان و در اینها نیز آنکه بجانب ارباب میل میزند از
 چراغان خوانده و کرده چون از باغات چهار باغ گذرانند با نظری پل میزند
 چون و از آنکه آبجاری در مقصود عقل نبود لهذا از ملازمانیکه با بنجد
 مانور بودند نفرس این الحار نموده بودند بر آنوقت ناکر بر فاده خود
 مبالغه نموده بود که آنچه کرد است بکشد القصره و زادها بخانه کان ادا
 برداشت و فرار و بیکر برای معنی برده در ارض مقدس مدخون گردید و
 اندک زمانی چراغان نیز بیکر احوال ناموزب گرفتار آمد و عسر از آنجا
 شربت چشید چنانچه در سال آنکه مرقوم ملک بیان خواهد شد که
 آب آوردن بجهت شرف و خجالت عمارات روضه مقدس حضرت ولایتنا و بیع
 عالمینا استقصا بزرگ و زواران از جوزقان حمید صفات اشراف قدس اعظم
 با شاعر عدله و ادب و احداث عمارات خبر تبرکات مجبول و معذرات و
 مبارک حضرت امام المشارف و القاری بسلام الله الغالب قهر الحجاب علی بن
 طالب سلام الله علیه و اولاده العظمی من شک باخته اند و در حرم حضرت
 بهار شک و در هنگام زیارت و از دعای زائرین مرقوم قهر بر زوار رعایت

بود و سکنه نجف اشرف نیز از ولایه که آب شیرین از دفرخ زاه میباید آورد
 ثقیب نشوین بسیار میکشیدند و مردم عاجز و ظاهر ظاهر روز مبلغان
 آب میبایستند و در ایوقت رای حواب نمای اشرف بدان متعلق گردید
 که توبه نام در حصول این مطلب علیا و مقصد عظمی مدبول داشت بخش آید
 هر فرات بان خطه طیبه جاری گردانند سکنه آن مکان شریف را که نشسته لبان
 باد بخضر و نکند شوند از فیضان همت بحر نوال حیرت و سیراب میشوند و گنبد
 مبارک را که شکست یافته بر داشته میکنند از آنجا باین طرح انداخته محرم را
 که مبط ملکوتیان و محل ورود و تفرات آن هفت اقلیم است توسیع دهند که
 ایام وقفه و از دعای زوار که از اطراف و کثبان جمع میشوند بقرعت بدان ^{مقصد}
 عظمی و سعادت کبری بازگشته مشایب آن بروز کار فرخنده آثارها بوزن
 غالب گردد و از رفواریا با خلاصه ساعیان حدیثات عالیجات با مضامین
 دستور امیر زاهدی مشهور بسیار دقیق و زیاده را از آن که در زمان نواب
 سنان دروازند از این جهت نشان و محارقات عالیته آنجا بر مساعی جلیله
 آورده آشنای این خدمت بود و حسن و اتمام او در انجام محارقات و سایر
 سمت ظهور در درجه وضوح دارد شایسته این خدمت با فخر رجوع آن ^{افراد}

یافته متوجه آن صوب با صواب گشت و مقرّر شد که بنظر امعان بزیارت
 آن رسید شروع در آن امور بنظر انجام غایب و معار از معاندان حاق
 ماهر که در پائین بر راجع بودند هم کردند و آنرا احاطات آن از خالص مال کرد
 خاصه شریف که بخوار ذریه آن کو مقرّر بود مقرّر گشت و عالجایب شار الیه
 که همت بداخته منجست بدست مقدم و اصلاح طبع مسافت نموده در
 بنک بد آنرا بنظر اعتباط در آورده و معجم نمودن مصالح و اسباب آن خدمت
 مردم صالح کار آمدن گاشت و آنچه در این سال منتهی و مقدور بود سرانجام
 سال بیکر شروع در حفظ نموده در عرض شش ماه مقرر فیروسیع از شش عیبت
 برده آب بدینرا چوخت پیای عمارت قبه الصفار ساختند و فرزندی محمد علی
 برادر زاده مسود اوراق که در آن سفر خبر اثر بار بر و باطوری رفیع و العنا
 مشار الیه بوده تا ریج آمدن آنرا چوخت شروع بدین نظر یافتند و در سلاک نظم
 تا ریج شاه اقبال فرین خسرو در شاه صفی آنکه خاک قدش زینت افروخته
 یافت و وفق که در ریج آن بزرگ و بن اشارت بدین از ساقی کوثر آمدن کجها
 ریج در این راه سیاح کوش تا مجد که در و خاک بر آید نفی آنست که
 شهنشاه جهان که با خالص چو سلا را بود زاند گشت و مأمور بسبک را میسر

صفوی زین شرف رفته اواز همه برتر آمد؛ فاما صدق در یکجا چو برزد
 بیهان همه حاضر و حاضر شد و در هر آمد؛ ساکنان حرم از نشستی از آمد شد
 رحمت خرمه را شامل و در هر آمد؛ سال را رخ چو پیریدم از ایشان گفتند
 آب ما از مدد ساقی کوثر آمد؛ شرح این احوال خبر حال در سال آینه تمام
 کلام شیرین مقام خواهد شد ان شاء الله تعالی **ساخته دیگر** در اواخر این سال
 جمعی از طبقه در پی پید و نشان از ظاهر که همیشه در ساحل دریای خزر گشتن برآو
 زند که اگر کسی تهاوی شد در دریا شکسته شود و تخته یارهای آن را با اسباب
 که غرق شدن امواج حادثه و طوفانهای بی در پی بطرفی از ساحل دریا اندازد
 صاحب شوند و اگر از صاحبان مال که در کشتی بوده اند کویید سالیان
 هماغلظت بمقتل شرع دارند و اموال او را اگر همه ریخت بوشید و بیا شد مضر
 کردند و فریب ششصد هفتصد نفر از ایشان در چند روز فرار و کوفته ^{مقتضی}
 کشتی تهاویان تجار بوده اند در این اثناء کولاک عظیم شد موج خیزا در قریه
 سیصد نفر انقوم را در و سدر و زرق بطرفی باده کویش و از آن لخت و مردم آنجا
 که از تسلط انقوم نگر و ضرر و آسیب ناخن اموال تباراج داده بودند بر سر ایشان
 هجوم کرده بودند چون بازند که بسیار شد بود باروت های ایشان بماتک ^{کشتی}

آتش ز کوفت و باد ایشان را بیکبار آورد مسلمانان باد کوبه متغی انتظام افرا^{شته}
 جمیع آن کفره را بدرك اسفل فرستادند تا غار سال نشاط افزای چرخ^ی
 طابق سنه احد و ربع و الف که سال چهارم جلوس خورشید شاه بنی صفوی^{است}
 در این ایام طاعت عشر ساله فرجام گردان اقدس می یون را بخت و آتش^ی
 و دولت کدرا فرایند و بپیر و اقبال بنفش انتظام بخش معالم^ی
 و فرما نروانی و طراوت فراینها رستان خلافت و احداثی بودند و نسیم^ی
 صبا مرده رسان کوکبه هار مور و کشته صمیمه خرمیهای و در کارهای^ی
 گردید طنطنه اقبال طلحه افروز مقدم بخت افزای نور و گردید در^{ان}
 جهان آفرای هر اعظم در روز سشفیه بیست و نیم شهر خندان اعظم^ی
 احد و ربع و الف با هزاران فتوح و شانهای در شرف کاه عمل ارتفاع^ی
 جود دیا چین و انوار و نو خواستگان خارستان چهار پیر و قوای^ی
 باز آسکی و پیر لسنکی تمام از معالک خالک بر آورده زینت بخش عرصه^ی در کار^ی
 شهر بار جهان آفرای جوان بخش کامکار اکثر اومان در باغات دلکش^ی
 چهار باغ و باغ هشت آلبه عباس آباد و سایر نیا این و سرزمینهای^ی فرور^ی
 اصفهان نشاط سرا بودند و در زندیشان کا و خانه سلطنت و در^ی صف^ی

ساعات دوز و شب مزاج مبارک اشرف را بدین نکته دلغیا خفند که
 هیچ آنچه دولت خدا در طراوت چهارمضوی دارد عصرگاه خلافت بر
 خیر و خاشاک وجود سپهر را با این انجمن فن و آشوب رفت و رُوب باید
 و جعت آباد خول را از پرکنده کی فکرهای مباحصل در باب شرارت بالکلیه
 فرقت حاصل آید و حصول این مقصود را اتم معینات دولت و اتم مقام
 سلطنت دانسته جمیع انتم را بنرم حضور که خود را آلوده مکن و معایب
 بی اخلاص مهلا کنند جهت اخفای معایب خود و اظهار دین و اخفای بیستاید
 و صریح اظهار می نمودند که هرگز را بکسر و بلبطه انسانی با خضر که نمی سازند
 و الاثر دادن ایند و همان هشت نفر وجودشان را از اوج حق می یابند
 و چون در راستای با هم تعلق در انقسم امور بخیر دانایان ماقبالت سلطنت
 بالآخر مورث فسادات کلیه شده و مع هذا از شنیدن اینگونه حکایات ^{مکان}
 بطور سلاطین که از جنس تفرقه و الماالت پیشین موروثی است فساد و ^{انکار}
 کاسه میگرد و بخیر فساد از انطباق خاطر بر نوال پادشاهان که موج نیز ^{حوادث}
 روزگار است از قوت بی رحمی نمی آید و از آتش بیکر و حبه اطمینان ^و
 در رفع مظنه و احوال فساد چهار نفر از شاه لکان عباسی مراد که در طعنه ^{الذکر}

مکهول البصر سپردند و جوشان از سینه صبیحی محو کرد پس سلطان محمد میرزا
 از پناه عفران اسیر شاه عباس امام قلی میرزا برادر او و حبیب علی میرزا و سلطان
 سلیمان میرزا و بعضی از اینانی بنان مکرمه آیند و دمان که مصلحت از ^{میرزا}
 و بدین حجه در سال گذشته که جمعی از ایشانرا مکهول الحمر کرده آیند این چند
 نفر را با بل آنند اینقدر در اینوقت طرد الملباب بمقتضای روش پادشاهی
 مکهول شدند سحر میرزا دختر زاده شاه حبیب مکان شاه طهماسب پادشاه
 این شاه نعمت الله بر وی وایت پس بدین اثنا و یک پسر شاه طهماسب علی ولد شاه
 خلیل الله برادر شاه نعمت الله من کو که از صفته سلطان بهم صبیحه شاه ^{شاه} اقبال
 متولد شد بود دیگر و قتل رسید سلطان حسین خان ولد علی قلی میرزا ^{شاه}
 که والد او از غنجهان بهم صبیحه شاه اسمعیل خان متولد شد بود که بعد از
 فوت او بجای او شمراده صفی میرزا در آمد والد سلطان سلیمان میرزا بود ^{شاه}
 نسبت از جلاله خرد پیک خود را برادر حضرت شاه شهرت داده بود
 دیگری از سوانح این سال بقول سید چرخان زاهد است که بمقتضای ^{والت}
 قوری ناشیکری را از آن یافت بود سبقت لا و العلم عند الله آنچه در میان ^{محل}
 و قسطنطنیه خرد خجیده می نمود آنست که در وقت سفارت حضرت ^{شاه}

که ارکان دولت در انظام امور سلطنت و قرار پادشاهی حکایات رسانانند
چو بالغ از مادر باطله می پندارند خوش آمد کوئی عیسی خان فوریچ باشم که در آن وقت
مختار السلطنه بود و باو فقر و بخت بی باجهت بی ادبها که در زمان ^{پیش} خود
پادشاه زاده مغفور صفی میرزا از ایشان بظهور آمد بود با جو کوشه در ^{خود}
و خیالات فاسد که در سونهای خاطر قرار داده و امنی پادشاهی توانا کلمات
خامانی و خلوصها بونشر نشد همچا بچند روز باج سال گذشته بخرید
سخن از پادشاهی سید محمد خان پوریچ باشی میگفت و صورت بنیت از
جماعه خواجها که از آن گفتگوها آگاهی یافته بودند در خلوان بر من اثر ^{افز}
رسید بود و از آن تاریخ ناخال عیار جواهر اخلاص خاصان رکام و مقربان
بارگاه شاه کتیبهان در دربار العیاد طبعیت شاهانه بر محک بخرید ^و
زده شده بود و این اوقات که پنهانی ^{پیش} او پر شده بود و فقر و ^{پیش}
وسکند و مقربان کوره اردبیل از ظلم و زیادتی کاشکان و بی عدالت
پدرش که متوکل سرکارستانه متبرکه و صاحب قدر مطلق العنان بود ^{پیش}
آمد بودند بخرید کار فرمایان قضا و قدر حکم قتل او شد در جنبه ^{از}
دولتخانه های یون پیر و آن آمد بمنزل خود رفت و بود علیقلی سیک برادر ^{سک}

سپهسالار با جمعی از غوریچان آجورلو شاملو که بدین خدمت مأمور بودند
 بمنزل او رفتند و در وقت ملاقات دست مشاوران را گرفته دست دیگر
 او زخمه او اضطراب بسیار کرده با علیقلی بیگ در مقام جدل شد ^{و چون}
 مذکور از اطراف و جوانب او درآمده از ایوان بنی ^ی کشیدند بقتلش
 پرداختند و سر پشور را بر یک بنظر اندر در آورده بر زمین پهن ^ن
 پیا انداختند و از نفعهای اخلاص مکافات بدی این منصب ^{و چون}
 کوی بامبرخان ولد در ستم سلطان سوکلن ذوالقدر که از صفو زادگان ^ل
 اعتقاد سلسله علیه صفویه است و حکومت دارالامان کرمان و منصب
 والای هراتی سرانگ داشت نفوذی فرموده علاء حکومت آن ^{و چون}
 منصب هراتی ابعبدا لله بیگ پسر او مرگت فرموده پادشاه در وقت
 او را بدین در تیرگی او بکشد و فرودند دیگری از سواران این ایام ^{و چون}
 آمدند یوسف آقا است با چند نفر از خواجها که با او متحد بودند هر چند عامه
 از جنایای خیمه پادشاهان اخلاص نیست و همچنانچه از مقدار آن ^{و چون}
 آسمانی بسیاری از کرم مردم بصره کاه ظهور می آید از کون خردان عالم ^{و چون}
 را محال چون چو او محل اغراض در دارالعدل طبیعت پادشاهان نیز که ^{و چون}

در ساحت قدس ساحت کبریا الهی است آنچه بر تو ظهور اندازد و از قوه
 بفعل آید باعث وسبب آن فرمان پندری هر فرمان بپند
پست پادشاهان و نیکوایان که گروه عجبند که نبودند و نباشند بفرمان
 کسی عجله دارند از اوقات مزاج مبارک شرف از یوسف آقا و الهوار او که
 بطرز اهل فناء آشنا بود مصروف گشته بود بر لجه مهر و نیرست ظهور
 داشت که یوسف آقا بنوع معتدل الذوله و مختار الساطع است که پادشاه
 بهیچ وجه دخلی را مورد دولت نیست و مفاسد ابر عین سپاهی و رعیت را
 بر عقل ظاهر است و استیغنی بر السنه و افواه افتاده بر تو شعور است ^{این} بر
 نافر بود و وقت مختصر از گشته ترك امر منوی انحضرت بر مکنان ظاهر
 پی بدانش خدا داد انحضرت بر بد آینه تخت فرغان برعت شاهانه لازم آمد
 و هر چه کثیر از اقربا و تبعه او محض انتساب مشارالیه و صدق اعمال و صواب
 و تقوی با خلق الله میباشند و ستم دیده گان از آنها انعام غوده مجال هم
 ندانند بجهل آرد از العدل حکمت از سر نوشت قضاء الهی قضا
 دست بهم داده انحرور و نری که نواب کامیاب خانان و وار دولت گشته در
 نقش جهان سر بر بخش خاظر بودند علیقلی ^{او} پادشاه ^{او} در سبیل او و کاجلی ^{او}

و چند نفر دیگر بدین خدمت مأمور گشتند و آن خدمت اتمام نمودند و سرانجام
 آورده مدو میدان بر روی ستم سوز پویند چوئل انداختند و ظاهر آنو خوشتر
 از کبد و غدر آن صفای غرت و منافقان دوست نما اهل بیتان زانیا اموال^{منظ}
 یوسف آقا که مئذی الآف و لوف بود بمعلیقل یک غناییت شد و از زر^{غلام}
 کیوسک که یوسف آقا را بطردوستی و فو و داشت بعضی کاجعلی یک بقبل^{سکه}
 اسبابا و نیز بجعلی یک شفت شد و از خان جوکس که یکبار یکی شیروان
 و قوم یوسف آقا بود از آن منصب عزل گشته فرخ سلطان غلام خامه^{شیر}
 که خاکه در بند بود در شیرا امیرالامرائی شیروان یافت و سیاوش یک دروغ
 فرخ سلطان خاکه در بند و لقب سلطان سر بلند کردید و سایر اقرباء و مردم
 یوسف آقا از مناصب که داشتند عزل شد و تمام اموال و اسبابی که داشتند
 بدیشان مسلم گردید و از آن جمله قوجه پیک برادر زاده او که مهر از مهر شرف^{خدا}
 و میر شکار بود مقرر شدند منصب بیگانه که عجز و یک غلام خامه شریف^{میر}
 بافته از سالک مقرران ادر منک است ساخته دیگر مقرران خن^{آقا}
 خان ایلچ قلی شاه و لادکن است چون سلاطین و کن از قلم الا یام بالیند^ن
 طرفه اعلام و کیمهی مرغ داشته هر چند که ایلچیان و کسان با اعلام^ن

همه عقد بقواعد صداقت و تاکید مبنای موالیات بدرگاه سلاطین
 میفرستند اما سلسله علیه قطب شاه امیدار و فوراً خلاصه و صفای عهد
 زیاد از سایر سلاطین و صمیم القلب لها را دادند و صفای طوین خود به بلا
 تکلف و تواضع در می آریاب ظاهرها را بجهتی و کلامی آیند و همان ^{شاه}
 همیشه با رطل بر لال حسرت نقد در بر و شتر میدهند و صلاطین ^{سلطان} پناه
 عبد الله قطب شاه همه خلوص عهدت و بجز فواید خلاصه خبر از خان را
 که از امرای معتبر آن سلسله است چنانچه در پیش اشارت بدان شد بی
 سر و کمر شایان فرستاده و او در بند خبر محبت شریفه غم اندوزان
 حضرت را استماع فرموده و باینکه حقیقت حال بوالی خود اعلام نمایند
 قضیت جلوس هابون علیه حضرت خانانی و پرستش فراب کتی نشان ابراهیم
 و اولی دانسته بلا توقف عزم آستان بوسی جزم کرده و روانه درگاه عرش
 اشتبا کردین در دروازه سلطنت امضای سعادت بساط بوسی دریافت و در
 مدین توقف ایران از کثافت که داشت توفقات با فخر شرف را بهر ^{عنا}
 عالیان کاطمین و عسکرین علی مشرفهم الصلوه والسلام استغفار ^{نظار}
 حضرت معاودت حاصل نمود و مشمول نوازش و احسان متوجر و احسان ^{نظار}

آستان ملائک آشیان حضرت امام تا منضم شد که از آنجا روانه مقصد
 کرد و امام علی بیست شام و روزا که از معتبر از طایفه منکوره و وزیر کاست
 و سجده کرد و خنداند آنراست بود با یکدیگر و خطبتهای غیر فرموده در
 خزان خان روانه خود صحت و هذا یا ای الانهار سال داشتند آنجا
 چند از اسب نازی نژاد بود که هر یک در خور و بیلای عربی و قریه
 ذکر حوادث و قضایای خراسان و فتنه او و یکت و فتنه خلف بیست و
 بکر فارسیه خراسان در آن خراسان مذکور اند اما ای امرای نظام
 خراسان و قریه و اردین بمجامع جاه و جلال هر یک که طایفه او و یکت
 و شرطی که میان زنجان بیست ناظر سردار سلیم پناه خراسان و معتبران
 او و یکت پنج خصوصاً او را زبانه از خاک محک و دفع با فتنه بود و در محل
 اشارت بدان شد بر طایفه نسیان غاده دیگران بخیرات فاسد و
 تحریف و لغت و مار و خاق در مقام لشکر کشی اند و از جانب امام علی خان با پناه
 ما و زاده الهی نیز گروهی از راه چهاره و قصد تحریف و فتنه و خواستند که
 دولت فاهمه صلاح دیدند که یکی از عطاء دولت و اعیان کرد و خراسان
 با فوجی از افواج فاهمه بجانب خراسان فرستاده شود که اگر واقع روی

با ثباتی بیکر میکان عظام و عساکر قلیاش که در آستانند بمراس
ملک و دفع شرخ العنان دولت قیام نمایند بعد از اعلان نظر جماله
از دولتخواهان کار دیدن و شجاعان کار آزموده فرعونام خلف یک
سفره چرباش حضرت کیمشانی که در زمان فرخند نشان آنحضرت
و جاز سبایا از او بظهور آمدن تجارب روزگار مذهب بود افتاد
او را سردار عساکر منصوب فرموده جمعی از تفکیکیان خراسان و قوی
تفکیکیان رکاب اقدس و بعضی از جنود ظفر و در قلیاش از این ^{نفق} برای
او مأمور گردانیدند و حکم شد که مشارالیه بقدر احتیاج تفکیکیان ^{الان}
کار آمدن از او بپایان خراسان ملازم درگاه نموده از دار السلطنه
پروزی رفت در خلال اینحال مامور خان چکنی که حاکم مرو بود سفر ^{آتش}
اختیار نموده در طاعن مرعای سواری بود چون عساکر مرو را کتر ^{اف}
فاجار ملازمان محراب خان حاکم سابق بودند ابالت داری آنولا
بمنطقه یک ولدا و کردارینا لبعکوت و داروغی قریب منسوب ^{کشته}
بآزار فتنه بود تفویض یافته حکم شد که از قزوین بسفر تمام روانه ^{کرد}
مشارالیه حسب الزمان روانه مقصد گشت و متعاقب منتهای آمد

اخبار نمودند که تمام طغیان پادشاه ما و ذوالقهر را زده هر را که از این پناه
 جو بر سر و فرستاد مطلعند و روز انعام نمودند و چنانچه مرتضی قلی سلطان
 که حکومت آنجا مامور کشنبر بودند آتیافت و در مشهد مقدس توقف
 کردند و محمدخان پادشاه بلخ نیز عبدالعزیز سلطان دیر خود را با انکه کوشیها
 و امرا و اوزبکها بایست هراز کریم سر طلعته مار و چاق فرستاده و در روز
 هرات بدینجهت کمال زلزله حال پناه و رعیت راه یافته و باریان را زده
 خاطر اشرف بدران متعلق گشت که جماعت آثار رستم بیک سپه سالار اثر
 باعث اگر مضمون بفرستادن فرستند که ایشان خلف یک و سال اگر اسان
 فتنه اوزبکها بردارند و سپه سالار مذکور را در السلطنه اسقفان متوجه
 اینجهت شد و عا اگر مضمون بفرستادن مامور گردیدند و آتیافت
 آیت نیز فرار یافت که بفرستادن روضه رضای علیه التخت و آلتا بدین
 حرکت آمد و سلطنت پناه رستم بیک محمد خان نیز در الکاء در جزیر
 داشت بدینکه مامور طلب فرموده بفرستادن مامور را خاندان الکاء
 او بر و شاطران که سابعاً با او متفق شده بودند دستور و روح او مقرر
 و مبلغ سر فرار توغان تبریزی بعد خروج او مرگت شده بکفر توغان

و جنس در درگاه معلی داد و ده هزار تومان از وجوهات خراسان خوا^{ست}
و آن نیز روی آید آورد و خلف بیک که پیشتر روانه شده بود تبرعت
استیصال روانه شد بمشهد مقدس رسید نخست ازاده نمود که متوجه
کرد و اتفاق منوچهر خان بیکار یکی مشهد مقدس و امراء عظام و قتیچ^{یان}
آلود و عزیمت نمود متوجه آن شوید در آن اشنا از جانب حسرت خان
بیکار یکی خراسان کس آمد خبر رسانید که عبدالعزیز سلطان و لشکر
بلخ آمد قلعنوار و باقر اعظم نمودند خلف بیک و امراء عظام ^{دیده} صلاح
که باز کنند در مشهد مقدس اقامت نمایند که عساکر جمع نمود از هر طرف
خبردار بوده در هر باب بدینجه صلاح دولت قاهر باشد عمل نمایند بدین^{محبت}
رفتند و بنوعی توافق قبل از آن احمد سلطان چکنه خاکو ساویج نیزه و اگر
بنابرجه عزیمت موزول بود حسب الاستدعا همراه خلف بیک رفت که در^{آن}
خدمات و جانپاری نموده تدارک تقصیر و جبرتی خود نماید از آه و تن
مرو نمود و بلاد صاحب خوف همراه گرفته از مراغیر معارف روانه شد ^{نمود}
اقتضای سلامت بیای قلعنوار بیک نصف شوی از میان جمع کثیر از یکبار^{کها}
قلعه نموده بودند عیاران را گذشتند با کتا رخنه و آتش باطل قلعه از آه و آتش^{قلعه}

در کشود ماورا بارقاً بقلمه در آورند الحوائث مراد یکی مقهور و
 از او صد و بیست در آنوقت مرتضی خان نیز هوس رفت کرده عیال^{لغیر}
 رخصت رفتن از خلف پیک یافت و بی مزه و کلمه از آمدن خود خبر داد که
 منتظر وصول او بوده باشند اما جمعی کثیر از اهل جلالت همراه گرفته و
 براه آورد و بلد صاحب دعوت پیش نداشتند از راه غیر متعارف روانه
 و تا صد کنکور را مغیر متعارف را گذاشته آتشه با آذ آتشه از شام^خ
 خان که را متعارف متهم و راست که از مشهد عقدی می رسید روانه
 از قضا با الهی تقدیر است آسمانی جمعی کثیر از بغداد را از او بکینه فرستیدند
 و با پند کس میز ملتحت حوالی مشهد و نیشابور را از او و بکینه بر^{آورد}
 در حوض خان بقلمه مذکور و چهار میشوند و او را گرفته کاغذ مذکور را
 از او میگیرند و از آمدن مرتضی خان از راهی که عیث عوده بود آگاه
 کردند و فتح فریبت تلخت نمودن بدست آوردن مرتضی خان از اقم^ل
 دانسته و در توجیه آنرا میاورند و بعد از کا پوی بسیار در میان با^{شد}
 مرتضی خان و رضا از مشاهده سپاه او زیک پریشان خاطر گشته یکی
 دل بر مرگ نموده صفت قتال می آید سران لشکر دراز منسابقه^{یکی}

از معارف که میان هر اربابان از اصالت و اهلیت و خبر یافتن آموختی
بسیار کرده بود و از خدمت شریف درخواست خوار کرد و بعد از آنجا
در خدمت او آمدن بپای و مقام خود فرستاد و آنوقت او سوار بر مرکب
قلیخان فرستاده اند کار خود میگرد و میگویند که والد او میباید حاصل
آنکه اندک مردم بر او اند و بر تقدیر و کجاست واقع شود بیکبار و یا چند
او بیکبار طفر ناپس درواز کار است و عتق تو صاحب پیش و اول این است
رنگ سبز کرده و داخل خون چندین کس نشوی که در صورت جنگ جمعی نظر
کش خواهند شد و هر کجا جمعی از او بیکبار و تنگ قلب باش کشته شوند
آخر الامر مستقیماً خواهند کرد و من تعهد میگویم که کدام که از طایفه
با و رفقاء او آید پس سوار بر قلیخان را می کشد و میگوید من این طایفه را
در جبهه دارم و بگویم هرگز در کارند نالاش کرده خون خود را میگیرم و بعد
تکرار از سله و آمد و شد او بیکبار و دستالت قتال برده شروع در جنگ
از این طرف جوانان قلباش و تنگیان دفع صدقات لشکر مخالف نموده از
طرفین فواید کشت و کوشش بپای آورد جمعی از هر طرف بقتل میزدند
سوار بر کشته هر یک از دین در طرف نزول میباید مرتبه قلیخان و قلیخان

نصف آتشی از این که خود را بپای قلعه رسانند راهی میشوند راه را غلظت
 بطرف دیگر افتاده بود نمایان میکرد با تصرف باز و سخت زار و فریاد
 می آیند او را بیکه تنه بر سر ایشان می افکند و می برداشته همان عالم برسد و در
 لشکر باز کس فرستاده اظهار می نماید که در این حالت علاج نموده خود را بکشتن
 ندهید چون رفقای او می شناسند بر پا می کنند کشته می شوند و بطرف افتاده بودند چند
 نفری که با او بوده اند ناب و توانائی جنگ نماند چند کس نیز زخمی وار بود مدتی
 حرکت نداشتند و مع هذا آب در آنجا به یاف می شد و نشکست بر ایشان قلعه
 کرده دل بر افتاد و کربانی می افکند و نجات پذیر می گردد و در آنجا چند کس
 تقبیل می نمایند که او را با رفاها می آورند و بعد از آنکه دست می بندند و سر را
 نام بر روی بسیار به تنه می چنان کرده و نگه دارند آنرا عالج می سپرده در همان
 روز او را بر می دارند و در قهجه می چار افتاده سایر سرداران او را بیکه عید و عید
 در آنجا می روند و می روند و مردم قلعه از این واقعه حیران گشته و با
 شکسته شدند اما او را منظر ای می خورد را می اندازد همچنان در همان قلعه
 داری مردان و کوشش می نمودند اما چون مرتضی قلی خان را می آید و بداند نام قلی خان
 با او از روی لطیف و دلجوئی پیش آمدن سلوک او میانه کرد و چون از آن سر

از نبات کاهرتون و زوجه معفوده ملتم خان پدر امام قلیخان و دادند
او بود که در خواستار ماند بعد از کشته شدن ملتم خان حضرت کیستانی
او را محمد لعلخان دادند و حبیاله او را آمد و تقوی لعلخان از در وجود آمد
امام قلیخان از نسبت زامنطور داشته با با نواب کامیاب خان و قزلباش
در مقام الفت و التهام در آمد ^{لعل} حرکت و لشکر فرستادن بر سر ^{شیر}
شد مقرر نمود که لشکر او زیات ترک عامه و مقرر نمود که از کربند علی ^{بن}
سپاه او زیات از سر مقرر بر خاسته راه بخارا پیش گرفتند و کویسند که بزرگ ^{محمد}
نیز اعلام داده بود که از سر راه و خاقان خواستد و بعد با آن طبقه فرستادند
و زایل کرده جنگ و جلال را موقوف دادند زیرا که چون رستم بیگ با محمد خان
بخارا رفت و او از آمدن سه ساله بلعنا که حضرت شارد را اندازد
شیوع یافت و خلف بیگ از مشهد مقدس را فرستاد و بیست هزار کس از خود فرستاد
و قتیق خان بجزم وضع لشکر پنج مویجه دار السلطنه کردید که محمد خان بیکر
خواستار و لشکرها را ملحق شد طبقه او زیکیه از سر نامده و ادراج بر خاسته
راه بخارا پیش گرفتند و چون از خفاقاتان شد بخارا و جلال رسید
نقدی بیگ شامو را بر تیر بالا و خوافی سرازیر نموده و حکومت فرستاد

نقدی خان بستر و اسب حال بمرور رسید داخل قلعه شدند الفقه نام خان
بمهر و فیلیان نواصات آرمینا نکرده تدارک حال او نموده با اسباب و براف
ملوکانه او را رخصت داد و راه چارچو روانه نمود چون بمرور رسید
از حکومت نقدی خان آگاه گردید در مرد و نوقت نموده بمشهد مقدس علی آید
و چون حقیقت آئیدن او بعرض حضرت اعلی رسید مرقت شاهان بدین طور
مردا بمشاد الیه رحمت نموده رضم اشرف در ایالت غنم در یافته العرف
روانتر شد و با نقدی خان نواصات آرمینا نکرده او را کسب کرد و التوم
بدارای آتولانه مشغول و رعایای مر و نیز که کو جانیک چهار برده بود
رخصت او طار یافته بمرور آید بزراعت و عمارت مشغول شد و در این اثنا
عمود عصیان و ورزیدن طهورت کرجی باغ و افساد داور خان ولد
و بر روی خان که به کار یکی فرا باغ بود چنانچه در ذیل مسموم خواهد شد رسید
چون مقامات و نزکیه به مروری دولت و اقبال و زوال تواریک میا جانان
خل جلالی بکفایت مفرود شده بود سپهر سالار که بعزیت مفرانسان دفع
او و یکجه ناظران رفیع بود مفران یافت که مر لبت نموده با عسا کر منصوره دفعه
کرجستان بردار و دوشار الیه حسب الفهمان روی تو به آضویا آوردند

فصل رفتن بکرجستان و قصای آن سلسله در فیل سحر میگردانند الله تعالی
ذکر ناخت کردن جنود قزلباش **حکمو و میمنه را چون ز آمد و رفت**
او ز یکبه قصان و خنران بسیار بسیار و رعیت اکابر قزلباش رسید
در آقا ز آمدن عبدالعزیز خان و یالنگوش بهار و طایف مکرز و جنود شقاوت
و رود او ز یک بیاد عیس و حال نه مهر آنکه قتل غارت کرده اموات
اسباب بسیار و مواش و در آب و افغانام بشمار برده بودند بعد از از کشتن
ایشان حسن خان به کار یکی وفایان شاملو مستظمان طلع دار و ^{قزلباش} ^{نمای}
او ز یک کرده جمعی کثیر مقول چند کس معتبر را دستگیر کردند اما حسن خان
آن نکرده و اوایل فغان اینال جمعی امنا که منصوص هران و جنود سر
و رود شاملو و غیر ذلک بناخت **حکمو و میمنه فرستاد** که در برابر ایستاد و
در آنجا که در ایستاد در حالک مطلق قزلباش نمودند و دستبرد نمایند و
طایفه او ز یکبه بغایت چشم تنگ و مال دوست اند و هیچ انفامی از ایشان
کشیدن مقابل نقصان مال نیست در جمعی که اکثر قبایل او ز یکبه خاطر جمیع و
مواش و افغانام خود را در آن ولایت محافظت نمودند و بجا طایفه ایشان غلوه نکرد
که طایفه قزلباش خصوصاً لشکرها با آمدن آن ولایت دست داری ببال ایشان

جزات و مایه‌ی توانستند کرد اینک و عزیمت نداشتنجا کرده و روانه شدند
 و تمام آن ولایت بی سرحد و مسعود کشته اموال و اسباب پنهانیت تاراج
 کرده از صامت و طاعون آثار درآند بآید ننگ داشتند و مظفر و منصور و جغتو
 نمودند و حاکم و خاندان بصره عاکمان غلبه اقبال محمد و دوسه نفر از عیال
 او زبکبه که در آن آمد و رفت گرفتار شهر کاران عساکر مظفر شارب شده بود
 در صحنه کربلا بکشتن و در دار السلطنه فرقه‌ی نزول اجلال داشتند
 اشرف در آن وقت و چون امام علیخان پادشاه ما و آه التهم را بنظر غفلت
 خان مریدی کرده او را امتیاز کسب کرده بود ثواب مهابوز نیز گرفتار آن
 مشمول خواطف خسروانند که بایده عیال و خانواده سرافراز ساخته اطلاق فرمود
 نزد مرید محمدخان و آلی بلخ فرستادند ذکر عقوبت و عصیان او را در **درد**
خان ولد الله ویردینان و موافقت بموطنه در نسخه نادریه مال از آری
 عیال و مرید کمال کشته که در قفسه مخالفت و عصیان و در زندان بود
 و کرم ملک بجوام بنابر قصه که از محمد علیخان زاده اعلی خان را بیکبار بکشتن و در آنجا
 در آن واقعه و قوم یافته خاطر مبارک حضرت کیمستان از او محزون کشته بود
 او را از منصب علی عزول فرمود و او را در میان پسر کیم ترانسه و پسر علیخان را با آنجا

و از این قرائع نصب و او را بدین ترتیب و الاسراف از فرموده طایفه غنما
 و قشور و لشکر قرائع را بدستور بلازمست او مامور فرموده بودند و او در
 امتداد و استقلال امیرالامرائی آن ولایت بود و طهورت که جزواده الکنده
 که نصب کرده و ترتیب یافته حضرت کبوترانی بود پای از دایره ادب افتاد
 نهاده با حال ثبات اقامه نموده و مورد هر غضبش حاضر گشته و ملک
 او از آثار عصیان و طغیان پائین افتد و قشور شد و یکدیگر بسیاری رفت
 مور او نمک حرام اتفاق نموده بعد از غارت و غنایم و دروغ و فریب و
 باغی و اختلال احوال و دراد که بروم رفت و عاقبت یککات بخرافه
 بجای خود رسید و در وقت مذکور چند گاه پناه یکی از ولایات گرجستان
 و لاه مدکور بجهت هم پیشکوه ~~مقدس~~ مقدس خالص می نمود و او مدبیر و
 در گرجستانات لبر برده معاش می نمود تا آنکه اندک از خواجگانی
 و نادانی بیدار و از کرد و ما سابق نام و شریار با دوا و خان خصوصیت
 آقا نهاده با و توسل بیت که بشفاعت او از خط و غضب پادشاه عفو و
 باید و دوا و خان عجز و بیچارگی و بیگناهی او را از مخالفت این دولت
 بمرشد مقدس حضرت کبوترانی رسانیده است و ای عفو و تقصیر او کرده و

نموده بود که بکثیر دولت سیاحتها بکند تا آنکه قسم یار میباید که اگر از بعضی
 پشرازد و قیاس آن بند که کار عفو نموده هاز الکافی دیرانه مورد پشرا
 که بشکت عصیان و نادانی او در اندام از آمار مانده است با و باز گذاردند در
 اقامت غوره در عرض دو سه سال چند از خدمت جان سپار بنده و سر ماند
 که شایستگی احوال عذبه علیا پادشاهی حاصل عفو دیگر یار در وی از آن
 عرش نشان که قبله کا و در جمیع سالها عالم است آورد و آنحضرت حبس شد
 داود خان منشور استال با اسم او فرستادند و پشرا بطلبید و آن منشور قباله
 حوزجان و عقوبت سعادت او تواند بود و مندرج در قوم بود از اعمال سابق و غرض
 فرموده خلعت عفو و امان مرحمت نمودند و بنوعیکه در تاریخ عالم از آن افضل
 مرقوم است داود خان حیدر و سیاحی حکفانه بکر خجستان رفیع با اولاد
 کرد و از آن لباس رویان سپردن آورد و لباس نرنگی بپوشید که در اسب
 خلع خاوه شاهی و او پوشانیدند و ظاهر و غایب آلود او را بنویسند و اطفال
 اطمینان بخشید باز کشت و او را در اقبال در آن ولایت اقامت نموده گروهی از آن
 دیار سرگردان را که از هم قتل غارت جنود فامره اسلام در هر گوشه و کناره
 بودند یکیک جمع آورده روزی میکند از پند و آشناسی امداد داود خان

و پس بجانبین خصوصیت و آمیزش مرغ و مسلوک بود بعد از واقع شدن
شدن حضرت کبکی ستانی که تخت نیز و تخت بوجودها یون نوابکینا
خامانی از ایشان یافت چنانچه در پیش گرفت از جانب شرف مباشر الطمان
و استمالست نامها و متواتر با اسم او و قورود یافت و جمیع خاصه و انعامات و
تقدانات متکاثره سرافرازی یافت و مقرر شد که صبیته خود را محبوب
معتدان و کور و انات طرفین بدرگاه آسمان بجا فرستد که در سلسله پد
کیان سرادق سلطنت منسلک باشد و او اگر چه از غایت نفاق و مذبذبه
که سرشت وجود خبیث اود است تا خیری نموده بلیت و لعل میکند مانند
اماطا هر خود را لباس بگری و بکجهتی آراسته و بعضی اخلاص نمون
معتدان بددگاه میوان بارگاه فرستاده جوهر الطاف و بندگی خود را
بر طبق عرض میهناد تا آنکه سهرای بگری چنانچه در سالهای گذشته ذکر شد
بر هموز خان و الی کار نبل عند نموده او را بقتل آورده نزد ظهورت فرست
که او را بحکومت کار نبل اغوا نماید و ظهورت چون مکر را عند و بدید
از او مشاهد نموده بود اعتماد نکرده در هنگام فرصت بقتل او پرداخت
و حقیقت بدرگاه عرش اشتباه عزم کرد که چون از سهرال بحالفت دولت
ظهور

یافته بقتل سمیون خان و لیفت زاده خود نمود من بیار و لشکرهای او را
 بجزا و سزا رسانیدم خواب کامیاب خانانی از نیک طبعی او را در این قول
 مصدق و ثابت شده است همان فرمودند و بجایزه و جلدوی اغنیمت که چنان
 کار نبل را سواي قلعه نقل پس بکرین میرزا و لدا و که از جانب دین و خوارش
 داشت مرحمت فرمودند و طبقه کعبه و ازای و زان کار نبل را سواي
 حکومت و از این رفته کمال اطاعت بنظر می آوردند و نیز و لشکرهای ایشان را
 و شفقتهای شاهانه را بر دلت ظهور یافت و الجلباب و رنگی یافته که
 دولت و عزت بودند و بیانه او و او و خان همان دستور طریق خصوصیت
 و دوستی بود هر چند که بیکدیگر را ملاقات نموده چند روز با هم صحبت داشتند
 در کنار گرداب غدیری و فانی و شکارگاههای حدود و فراغ و کرجستان
 بایکدیگر شکار کرده و سنان را بیکدیگر جدا میشدند تا آنکه در سنه ۱۰۰۰
 و از بعضی و الف که خسرو پاشا سردار روم لشکر بدینا بحکم کشیده بر سر آمد
 و موبک مایون مخافیا و بد آنصوب و حرکت آمد و او و خان هر دو امانت
 بشرف پای پوتی اشرف مشرق نشسته بود در این سفر آمدن سفالت و ملافت
 در یافت و در دارالسلام بغداد در کباب اشرف بود جمعی از آقایان علمای

از سلوک ناهوار و بی اعتدال او شکوه ناک بود مکرر ادبها پیر سر بر خط
شکایتا و بر نزار آوردند و موجب اصراف مزاج اقدس و عتاب خطاب
بار او پیشد و از غایت جمل مغرور اصداد در مقام دیحون و نذر کما
النجاعت نشد چنانچه شود و مجلس هشتا هین ثواب کامیاب از روی شفا
و ضایع مرشدانم با او عتاب و خطاب آغاز نهاد از روی اعراض و تقارضا
او را از مجلس حقیقت پیرون کردند و بحجت مولای عالم برادرش امام فلجیان
و حق و غلامی پدرش الله و روی خان چون در سرباق بودند در آنوقت
زیاده در مقام بازخواست شکوه و شکایت آنان تاجار و در نیامند و در
مرحبت که امام فلجیان از حد و نوعی سرکان عراق رخصت رفتن فارسی
ظاهر شد کذا و دهان پیر رخصت راه قرالایع پیش گرفته ثواب کامیاب یافت
انجکت راحل جمل مغرور و کرده بقاقل با دشامان و میکند بر نیندنا آنکه
در این سال که لغیا و قتل حیدر سلطان قویله صارلو و جو اغار و یوسف
با و رسید خوف و دشت بر او غلبه کرده از جمل مغرور جوانی که از نشانه
و جفون و چو دی شراب شبانه روزی از دیار بانه طغیان پذیرفته بود و بخند
نفسانی بآن منم کشته و طعنه از داشت که از جانب ثواب کامیاب و در هر

و سیاست کرد از غایت خصوصیت و اعتمادیکه بجانب مهورث داشت
 دست در قرائت معاونت و زد که اگر حادثه پیش آید با تو تسلی هسته عطا
 اواز مژده و آنسب طایفه فاجار که از او متفر و آزرده خاطر گشته گشته اند
 دارند در آغاز باشد و جمعی از آقا یان صاحب جود آن طایفه را که صدر امری
 میتوانند شد با مژده مهورث از میان بردارند و گفت با مهورث مواضعه
 دفع آقا یان فاجار را با او مختصر ساخته برسم معناد و فاضلت مهورث
 مهورث و فاضلت شکاک از آب قری با بار از و اسباب و ستر از قطار و
 آن طرف شدند و جمیع آقا یان و خواهران و زنان فاجار بتلطف و محبت
 مراضت و شکار کرده همراه برد و آن جماعت از غایت صوفیگری و ساده لوحی
 ملائمت او داخل بهر حسن سلوک و تلافی عافیت کرده در ملازمت او و تلافی
 و خدمت و نیکو فرمودن مهورث و او می آمد جمیع آقا یان و ملازمتان خود را
 باستقبال مهورث فرستاد که خود نیز متعاقب باستقبال و در مهورث
 یکصد نفر یکصد پیش از نادار که در جوار پیش از خود بداند خدمت مهورث نموده بود
 میفرستاد و ایشان چون مشاهده می کردند بر و می کردند و از اقامت بود و بنا بر این
 در آن وقت هر دو سر کرمی روی یک آورده تنگ تر از آن چارگان که کمین

و بطرفه الصبی جمع مان باز شربت شهادت چشایند و آسوا لاسیبا
آنجامت غارت و تاراج کر چیان شد و کسوا آن مملکتان نیز محو و
خود را بکشتند و اموال بنمای بدست کر چیان افناد ملا و قصر و
مرا داشت نقل میکرد که چون در آن محراب شمشیرهای کر چیان در
گرفت من ببردت باز کشتم که چنان خبردم که کر چیان با تو عذر کرده مردم ترا
بقتل میرسانند و در کمال قلع و اضطراب میگفتم که در این خود اندیش
و اگر تواند پیروز رود او خند میکرد و میگفت ایلا مضرب میباشی تا
بدی نبود از زیر قیاسهای بسیار خواهی کرد چون این حکایت شنیدم
شب روی بروی فرار آوردم القصه یکدیگر را ملاقات نموده بطریق
و سخنان لایعنه و عورت را از مسلك و بندگی توایب کامیاب مخالفی دور
انداخته او را ستر و اموال پنهانیت سپاه و رعیت کجند و فریاد
کرد که با قنای او بکجه آید و کوچ و فرزندان و اموال و اسباب او را بد کرد
بکر چستان برد و اگر تواند الکافرا را غر لجه شرف در آورد و طهورت با فوجی
از کر چیان غریب بکجه نموده چون این اخبار بیکه رسید فریاد و فغان عوزان
و اطفا لکشتگان فاجا رفتم آسمان رسید مردم آن ولایت از سپاه و رعیت

کشته خود را بجهنم ناکشیدند و بعضی ملازمان لوکر بر حرم سر بودند
 مخدرات سلسله او را با پیر از او برداشته باریل آوردند و کجیا
 چند روز در کجیه نشسته اگر چه نعمان و خنر از بسیار از این واقعه مطلع
 اند باریل رسید تا بمطالع که داشتند باز نگشتند چون بالمهورث ^{مهری} فراده
 همراه نبود از توقف فرا باغ خوف نموده با اتفاق باز نگشتند که لشکر و خنر
 جمع نموده در آیین تیر با استعداد تمام بکجه آمدن مضبوط فرا باغ بردانند و چون
 اخبار دربار السلطه اصفهان بر سر خاکان سده جلال میرسد و متواتر
 مهورث باد او دستان و دست رانهای کجیان در فرا باغ بجهنم ^{سخت}
 ابالت فرا باغ را بدین نور محمد قلخان زباده اعلی طهارت نویض فرموده کرجیان
 کلفت و کار تیل هر روز بخیر و مهر زاع کرجی برادر بکران خان که فراده ^{مهاجر} لوار
 مانخواست و در زمان نواب کامیاب خانانی برستم خان ملقب گشته
 قولر آقاوغلازمان در گاه است رحمت فرمودند و احکام استالالت باهم
 اعیان کرجیان فرموده یافت که بلاد مغدغه بر سرستم خان که وارث ^{ملکت}
 است جمع شوند و اطاعت متابعت بفرستند و از این ضمن آفات
 جامه و جلال پورش کرجستان مصمم کشته پیش از موکب ^{سپهسالار} مابوزستم پلک

باجموع الملأ واران وکاف و قومی چنان و غلامان و سایر عا کر نصرت
 نشان بفر که چنان مأمور فرموده روانه نمودند که دفعه شرا با عیسا
 و طغیان نموده رستم خان را بر سر حکومت و قارای کر چنان ممکن نشا
 اما چون مأمور و داور مردم و دینی بدل مطلوب باز گشته کر چنان رفتند
 و لشکر و حشربهارا کر چنان فراهم آورده دیگر یاب بفرایاغ آمد چون
 سمع شد که داور مردم و دبطاطا نقل و زین فنون مأمور و از راه
 بر دستاظر نشان او کرده که تو حیات نواب کامیاب خانانی با او باطنیست
 بلکه اراده دارند که او را مطهرت ساختن هرگاه فرصت یابند بدفع او بر دارند
 و چنین یاب نموده که پادشاه از سلطانه کبری نشان دد و اسر ز دمام ^{خلیقا}
 برادر زن است که او را باسم دیگر موسوم ساختن نام فرزندی خود بر او نهاد
 در درم فرزند از او است و برادر م غامت مالک فارس و بحر و دلار و ^{معتبر}
 و خورستان و عربستان و حوزة اقدس حضرت دارد و با بازی میزند
 کس در اولایت فرمان رواست و غفر بی رانولایان خطیب و سکه با بام
 و لقب آن پادشاه ازده اراش خواهد داشت و من حسب الصلاح برادر این ^{امور}
 اقدام نموده ام و مأمور با وجود فراست و دانش تمام و رای درست که در امر

سرور و ریاست داشت از او کول خورده پای ردا بره مخالفان ایندو
 نهاد و با کرم انبوه بقراباغ آمد کتابات با مرئی شبروان و غنچور سعدی
 نوشته با طاعت متابعت کدالت کردند و کتابات مذکور را امرای مزبور
 معلى خزینه نامه مخالفت ظهورش با غرای او و مردم و دین الهی و رسم ظهور
 و حکم جهان مطاع بطلب امام قلیخان صادر گشت که بدرگاه معلى شتاب کرد
 دفع انچه آمد با او مشورت نموده بدینچه صلاح دولت ظاهر بوده باشد با
 او عمل شود و امام قلیخان از این اخبار پریشان خاطر گشته در اول حال همان
 وزیر کنیز پرکار را راه آمدن بمرز رواند از آمدن خود عذر خواست بعد از
 نکراد مرسله بجز آمدن علاج نیافته در اول حال سفر قلیخان بمرز رواند
 بالخره خود نیز آمد در حین که در آنجا حلال مزبور فتنه ظهورش و انتقام
 مقام که حبستان از مقر خلافت و سنقر خلعت بنوال در حرکت آمدند
 در آب بلوچی امضا ترقی و جلالت تبعات آستان بوسه لیند
 ذکر غنصت زیات فرمود آیات از دار السلطنة اصغر ابقر بنی قمر بن کر
 چون قلیخان و عسبان داوود مرید و موافقت ظهورش نادان با آنجا مراجع
 مدان تحقیق پیوسته آمدن ایشان کوه بعد از بقراباغ بمساع و جلالت رسید

و سپهسالار را بلیسا کر ضربت شعار معاقب رستمخان قولوا لاسی و محمد
قلینان زباده اعلی و پیکر خان پیشتر فرستاده را بابت ضربت آفات نهی را به هیچ
شهر حجازی الا اول از دار السلطنه امضه آن سپهر رفتنه چند روز در دربار ^{ملوکی}
توقف فرموده از آنجا کوچ بر سر کوچ مبارک السلطنه فرزند سید دره و لغوی
مبارک که نزول اجلال فرمودند و صورت مورد و یارندگی شدند یافته هوا
سیمابو گشت و چند شبانه روز متواتر برف بارید قتلای خایون در قزوین
قرار یافت در آنجا کشتن بانی کله هورث نادان و دو او مرد و چهار شهر
و غیر سعد و الحنفی و آخوند و نوشته تصریح نموده بودند که این احوال از ما
صدور یافته و میباید از روی و دلخواهی انجمنان و تشبیه مورد و لیت
پادشاه را نهایت کدورتی است و عنقریب لوای دولتش بسوی ما و اما قلینان
و عساکر فارس را رقیع خواهد یافت و چون آنکاتب فرغ بسمع هابو گشت ^{بزرگ}
شعور اما مقلینان بر این حق تلف بندگان اشرف خاقانی با او به قتل و او
نواب کامیاب بدکان شدند و رای حین آنجه دفع انبفاسد دفع اما مقلینان
و دیگران که پادشاه فرارده یکی از ایشان بنیجه و بر اکتس و خواه مذکور و ^{مشهور}
شدن این گفتگو از عوالم الناس بخواسی سزای کرده بود و از مضمون کتابت و حد

خلاف واقع باشد نفاذ خاطر اشرف از دیار پکن برفت حرم و احتیاط و در
 اندیش بادشاهانه اقصاء آن کرد که خاطر انور را از برده عذرة فارغ سازد
 بفرمان فرمان روی عقل و دیر اندیش و اقصاء حقنا و صفی قلیخان پیر بکر
 باد و پیر بکر محض لویک و علی قلی بیگ در جنو کرد در خدمت اشرف تمام
 چراغان نموده از نشانه شرب بخود و از باد فقیر و غرور پیشور بودند
 هر سه بقتل رسیدند کاجلی بیگ ایشا آقا و آود بیگ کرجی و علی قلی
 برادر سپهسالار که مرد و ناماد امام قلیخان بودند بقتل و مأمور شد
 و اورند و در جنو برفتند مستعد خواب بود ایشان بهمانه اندک نوا
 اشرف بطلب نو فرستاده چون آورد بقتلش پرداختند و اموال و اشیاء
 که داشتند بخیطه ضبط و آورده همان روز آغور لوخان ایشا آقا بی
 باشی را برفتن فارس و خطه و است مملکت مأمور فرموده فرستادند ^{بحسن}
 وزیر ناظر را با قافی وزیر و غولاد بیگ ناظر امام قلیخان بخیطه اموال
 و اولاد و مأمور فرموده همان شب روانه شیراز فرمودند و بعد از چند
 آغور لوخان را طلب فرموده نقد خان شاملو را با یالت و دارائی
 کوه کیلوی و کاجلی بیگ را بکمر است لاری و سلاخه ولایت دورون ^{مهدی}

عرب تقوی یافت و ایشان از خدمت اشرف جدا شدند و او را آنصو
کرد بدید باقی اولاد آقام قلیخان را امیل کشید از دین غافل گردانید
و مضمون صدق مشهور از بیت سمت وقوع یافت **نظم** جواز قوم یک مد ^ش
کرد، نگردد از منزلت مانند نمر و آ، هر ام بیک غلام با مارت سیستان ^{منسوب}
کشته بر خور فار سلطان ذوالقدر حکومت مقرر شد و الخوار
اعمال ناشایست داد و مردود نادان سلسله الله و پر و پیمان که بهر ^{بیت}
ایند و دمان سرا و جعیق افراخته بودند و از قشتر اسفهان را سوار
عمان یکگاه راه در تحت حکم و فرمان ایشان بود و اساس پادشاهان ^{خدا}
در کمال عظمت و اجلال بدولت و اقبال میکند نمایند بیاد و بیاد ^{فته}
ذکور و اناثا با شوالیکستان شدند و آنجی بیل او در مرد و د و طهور نشان
رسیده موجب ناس و نعمت یک ایشان گشت و آوازه آمدن رستم خان ^{قول}
آماس که قدرت سلطنت که جستان کار نبل است و زود یک شدن ^{کجا}
با جود نامعد و در کلباش موجب نزل خاطر ایشان شده پایانی ^ش
سستی پذیرفت کج کرده از فرمانج بکر جستان رفتند و محمد قلیخان ^{کجه}
بر مسند حکومت نیکر زد و چون رستم خان بتقلید تر دیک رسید ^{عظام}

از ناداران و اعیان کار تبیل حسب الفهرمان ها بوز خاغانی بجانب ششم
 میل کرده و صبح فوج استقبال نموده اطاعت انقیاد میکردند و او نیز
 اقبال خاغانی بقلعه قلعه در آید بر سر دژ حکومت و فرمان را داشت
 و در جهان کار تبیل در مقام خدمت و اطاعت درآمد که بلا از غش
 و چون سپه سالار با عساکر طغر شمار دژ خلک که چنان شدند طغوش
 مقابل و مقابل با آن لشکر شمار در حوصله قدرت خود ندید با قلیله
 از مردم کلخت بجانب باشی آچوق کویت و سپه سالار حسب الفهرمان
 در قلعه یکی را کلاه کلخت کلبای آلا و دیگری را کودی کار تبیل که
 شاه کوستان در این مقام بنای و قلعه گذاشته بود تعمیر نمود با تمام
 رسانید حار و کعبان تعیین نمود و از طبقه خاغانی که در حار
 سقافی و جینوشک بود لشکر فرستاده دفعه از دقا بوق قتل و غارت
 فرزند داشت نکرد و او را باشی آچوق و سایر ولایت که خرج خود را داد
 و کور پال از شکوه مولانا و لای دولت و بلند آوازه که سپه سالار با
 جنگی او که در معارک کارزار همیشه بر اعدای طغر یافتند و شمشیر
 کسان نزد سپه سالار فرستاده دشت بنواب کامیاب اظهار بندگی و سر

کرده بهیچ وجه با ظهورش اتفاق نشدند و او را در این مخالفت کوشش کرد
 کردند و اکنون آن بدبخت در کمال ندامت و غلبت زده که رحمت و رحمت
 پسوسا مان بسیار شد و او و مردم و همراه او رفتند و او را در بار
 القصه همتا که چنان بر حسب خواه احباب دولت روز افزون شود
 یافت و بوی خوشی یافت و کار دانی و نال پر ساید بسیار از نوعی که در
 اندیشه عقلا نکند و در سوابق و انان از حکای و وفون بظهور نیامده
 انظار گرفت و غیر و نری و اقبال و شاد کای معاشرت روی داد و چون
 رومی خطه آن و اگر از آن طرف دست درازها جوش و حرور و غلبه
 و بخور سعد و افسه بود روی جهان از ارباب ذی و کوشمال آن شصت
 و شصت قلعه و آن نعل و کفش سپه سالار و صا که منصوب بدین خدمت
 کشند از شاه الله تعالی شرح این احوال رقصا یا سال آید مرقوم فلم
 سعادت رقم خواهد شد ذکر تولد شهنشاه عالمیا و رحیم آدمیا سلام
 محمد بن امان الله علیه از سواد اقبال که در این سال فرخنده مال سعادت
 اشمال و دار السلطنه فرزند روی داد آنکه سعادت بخت خدا داد
 معاصرتا آخر فرخ زاد کو کربان و در رخشان از مطلع السلطنه

طلوع نمود که عالم و عالمیان را خضوعاً ممالک را از او نوازش می
 روشنی بخشید یعنی چشمت بهشت و واهب صفت نواب کامیابان
 را از کج خانه لرزید و لرزید کرای کوهی عطا فرمود و آن در کمال
 از بطن مطهر یکی از پرده نشینان سرافراخت بعبودیت و جود هاد کافران
 خصوصاً یکرنگان و یکجهانان صاف اعتقاد و در میان قدس نشان صفیه
 سفوت را آموخت و عاقبت محمود کلاه کوشه شادمانی بزرگ لاف لاف
 افراسند و نهال امید و دان از نسیم غریبیم از عطیه و لا اهل از
 آمدن غلغله شادی و شادمانی در عالم ملک و ملکوت افتاد و نام
 آموخت و کرامی و سلطان محمد قرا یافت امید که در ظل تربت والدین
 نامدار عالم قرار بخورد و یافته جو فیض و نایب است لاریج
 و موفق گردد بجای محمد و الله الطاهرین ساجده دیگر آنکس جز عیای و
 الکا کو هم کیلان از سلوک محمدی خان ساکمه آنجا شکر داشتند و در
 فرموده حکومت آنجا بر محمد بن عثمان برادر او قرار گرفت ذکر آمدن دوسه نفر
 از مکه علیهم السلام فراز و نشیب و زکار بر حسب اندازه در غبار و وضو
 خود بشماره کاکورکانی زاد الله قبل از این کاشته ملک بدیع کار شد

کرد میانز قبیلۀ افغانان تربی پسر پازده ساله بود و مذکور شد
که پسر سلطان خرد و مکرل ابن شاه سلیم ز جلال الدین محمد اکبر پاشا
فرمانفرمای ممالک هندوستان است که از به هضت سلطان خرم
شاه سلیم او را دزدید و پوشید میانز افغانان آورده بدست شهبان
زیر افغانان در آمد بود بنگ میرزا نام و شهبان اینقدر را عجله
هائی مخفی داشتند تصدیق این نمی نکرد و او را پیش خدمت خود کرد و در ^{جلس}
او خدمت شهبان بداری چراغی گرمی میکرد و چون میانز او و علیم ^{خان}
بیکدیگر سخن میزد و هشت پدیده آمد علیم خان بر سر او رفت و ^{معنی}
او دست یافتن این پسر بدست او را ندانست حقیقت حال معلوم نمود چون
حرف شنید که می گفت کور شد علیم خان از غوطه احتیاط او را بزرگراه
جهاز پناه فرستاده اقوال شنیده را عرض کرد ثواب کامیاب با فانی او را
بوزیر اصفهان سپردند که در راجه طبرستان کامیابانند تا حقیقت معلوم ^{کند}
آن معلوم کرد و او در راجه مذکور و غرض و عزمش را میسر در این اوقات ^{جانی}
تختیابستان له بر بند پهن قطعه سوریه را که از راه دریا غریب فارغ بود
و اطفا کرد و بود که او و بخش مرزا ابن خرد و کچول که در راه کشته شدند ^{شدن}

شاه سلیم بمصلحت امرا و ارکان دولت بر تخت سلطنت جلوس نمود سلطان
 بلاغی مشهور بود در قضا یا سال لوی شیل و اخیر زمان شاه کیتیستان
 در آنوقت تاریخ عالم آراء عباسی در رشته عمر یکشده شد با امرا و اعیان^{المش}
 کوچ کوچ بلاهور آمدند و سلطان خرم کرد و زمان حیوة پدر عالم مجملات
 شاه جهان و در اینوقت بنا بر بلند پروازی مضروب پدر کشنده در بر^{پدر}
 افسرد حال بر سر پیران آنجا عزیمت تا خلافت اگر کمسفر دولت آنسلطنت
 نموده با آنجا فرستید و طبقات لشکر بجانب او میل نموده جمیع علم در وقت
 او فراهم آمدن آواز و درود او و ترنم و ارکان سلطنت سلطان بلاغی اند^{شده}
 جمیع لور و عزیمت و پراگنده کی او دده شاه جهان در سلطنت و پاد^{شاه}
 استقلال یافت امراء عظام خصوصا آصف خان که مدار علیه دولت^{السلطه}
 بود صلاح در اجتماع و انعقاد دین سلطان بلاغی را با شهادت کانی کو^{شاه}
 نژاد که دار و دیوار اعظم بودند بمناعبت هم عالمی مقدار تکلیف کرد و آصف خان
 بعد از ادراک ملازمت و کوشش ایون در باب جلوس سلطان بلاغی کرد و لا^{ولا}
 کثیر ضرورت واقع شده بود بمعاذ و بدلیز بر عتک حبت الحاصل حکم بر انفا^{انفا}
 و اعلام او و شهادت کانی صادر گشت یکی از امینان دولت بلاغی^{ملود}

گشت و بچند شهادت داد بدو و شهادت رسانیدند که یکی از آنجمله بود
مشهور سلطان بلاغی بود الفصیح خوان از نیند من کور عزیمت فارس نمود
چون قدم بولایت نهاد امام طرخان از حال خود اخبار نمود و آنحضرت
بپایب سر بر ایستاد و مقرر شد که بجای تو خال و صدق و کذب آن
رسیده اگر فی الواقع صورت وقوع داشته باشد و تحقیق اخبار فیهما
لایون خطای آورده و قریب از راهی که سر و اسرار ما باشد و این نیز
گرداند که از جانب شرف نهر تعلیمات لایق و ظهور آید و آنچه از حال تو
در بند مقبل عوفه بود و از قول سامعنا مسموع شد آنسکه مذکور بود
در جنو که مقتان دولت بر شاه جهان قرار گرفت از احوار خلافت آمدن
معمدی که بقصد ما آمد بود نفرین نمودم که حکم قتل ما شده و در آن شب
که اینقدر مهمل یافتیم بفعل آمد بود عطا داشتیم سال خود با و گفتیم که
تو بجای من جواب از ضایقه می نمود گفتیم اگر حکمی قبل از شد ما باشد عرض
افشا و امداد من است بنو چه کار دارند هر طریقی بود و از ادب تو کردم و عا
خود خوا بایندم و خود در ظلمت شب تاریکی هر روز آید و یکو بر پیشه
آوردم و اینم شناخت مردم و گرفتاری چهارده روز در محرابی پرورش

از آمدن من بملک فارس اهل اعیانف اگر چه در اول حال الجمله عیب^{ها}
کرده باشند کار او مصد خدات شدند اما در بعضی از اخبار که انکار
نموده بودند نزد خاطرشان در صدق این دعوی^{ها} نیز شکست فطیعی^{علی}
نکردند و کس نیز بخد من اشرف فرستاده مطابق بدین هیچ عرض نکردند
جانب کذب افوی^{ها} مریخ پیش میزدند بآری در میان خوف و داجا بودم در آن
اصفهان رسیدیم بندگان نواب کامیاب جانب ظاهر را که مناسط معامله^{ها}
روزگار است رعایت نموده در مقام خوف و مردمی در آمدند و گریه^{ها}
از اعیان با استقبال فرستادند که یکبار قانون بزرگ و آتش بمان و آنرا
از دست داده نشود و جمعی اعتراف که با استقبال دفته بودند و از امر فرود
لبشر آوردند و در منازل مرغوب فروزا آوردند و در ستم نقد و دجوا^{ها} از جانب^{است}
بوساطت مقران اطرس خصوصاً ناظر پوات بطهور و بعد چند نفر از
ولایات هند و ابدین متذقی نمودند طبقه ملانانان که در اول^{الطی}
اصفهان بسیار هجوم نموده اداب کورنش تقدیم می^{ها} نمایند بیکدیگر و آنکه
آمدن او کشت نواب کامیاب اشرف خاغانی بملافتش رغبت فرموده^{روزی}
بشکار می رفتند و از طلب فرمود و ناظر پوات بطلب او آمد و او را برده و در^{سکار}

بعد ملاقات اشرف مغز نشسته بقدر تعظیم و تکریم که بظهور آمد و برینا
 که را بفقده و نوازش فرموده است استوار از جنبه های خالصه
 فرمودند و الحوائج ایامی و حاجات و زیر کی و غیره میگردود و دعا و زیارت
 بقانون عقل و سبب یک سلوک نموده سخن حاصل برینا شرح جاری میشود
 و حکم شد که بندی برینا را که حقیقت حال او در خوف و گشتن نزد سلطان
 بلائی بریند که یکدیگر را ملاقات نموده و چون در هند و شاهرخ است
 با آنکه دانکه از خود جدا میبوده اند در خبر ملاقات یکدیگر را نشناختند
 بایکدیگر بریده اسامی و ولدنا مثل حرم پدر و پادشاه و پادشاه فراده
 نشاء و حق و ظلم و نیک و بد و صلح و محرم هر یک آنچه می دانستند برینا
 می آویختند و بر سلطان بلائی ظاهر شد که برادر او سن صدیق برادر او
 کرده او زاده آغوش مهر را بی کشید و حسب کلام اشرف مغز شد که برادر او
 بایکدیگر باشند و هر گس از ولایت هند و آید فقر برینا بد که در هند و شاهرخ
 برین سخن فرار نمودن سلطان بلائی بر آنست و خواه عوام الناس و سائر
 اعاقل و املا احوال صدقاً بخون نمیدهند که با وجود اهتمام دولت
 پادشاه در حاشا است شاهرخ و ما خود و ما سلطان بلائی که بخون و غیره

پادشاه و در کاخ دماغش جای گرفته و مقصود بالذات اوست در صبح کم فل
 چگونه تواند بود که او از میان پیر و زنی نرشد و این مقدمه را ستم نمیداند
 و احتمال بد در قتل او نمیدهند لذا از یو الحجه کار و زکار و شعبه بالا
 چرخ رفتار عجیب بهیچ نیست و میتواند بود که چنانچه اطفال در محافظت
 انعام عوده معاون فرار و شده باشد یا غفلت و در زیر او قاتل پیر و زنی
 و همانند نام را از خوف غضب پادشاه سلطان بلاغی نماید بقتل آورده باشند
 العلم عند الله **مصرع** ما خود فلک از پرده چلار پیر و زنی دیگری میرزا با
 این میرزا دانیال از حلال الدین کبر پادشاه است که پدرش در زمان جوه
 پدر بزرگوار خود عالم فانی را بدو کرده و بعد از او قال شاه سلیم و در
 نابغان شهرزاده شهریار بوده و در هر وصول سلطان بلاغی وارد و عظم
 جدد و لامور با تقاضا لشکر سلطان شهریار بمقابل ایشان رفت و ویران
 سلطان شهریار را راه یافته بر اگند که در میان جمعیت او افتاد میرزا با این
 بعد از تفرقه سیاه از معرکه پیر و زنی عجاوین بکشد و نفر از پاهایان
 طرف کابل نمود و چون نزدیک انولایت رسید از راه بر محور کرد و انولایت
 احوال سلطان بلاغی و استقلال شاه همان شنبه رفتن کابل از اصلاح خود

عزیمت بلخ کرده میان راه از یکبه رفت و چندگاه اندر محمد خان والی بلخ
 بسر برد چون از زمره حرم و مفسدان و تنگ مایه عقل و ادب بود و از بلند
 پروانها آنچه مکنون خاطر او بود بمعاونت والی بلخ وجود او زایل شود
 پذیر نبود از بد سلوکی و کج خلقی خود و سر در اخلاطی از یکبه از بودن ^{الغیا}
 و تکبر کشته از ایشان رخصت یافته ازاده آمد و دیار ایران و اورد ^{رفت} و در اعلا
 شهر بار خزان کرده بقندهار نزد علیرضا خان آمد و او چند روز در ^{میر}
 و میمان نوازی و مردم و سلوک داشته چند نفر ملانم خود همراه کرده ^{را}
 جهان جاه روانه کرده و نواب کامیاب خانان جمعی را با استقبال و فرستادن ^{دین}
 و قتر لجهت شهر او یافته بد آغا خرو آمد و چون از آمدن سلطان بلاغی
 اطلاع یافته بود بر اتمامی او انکار کرده و بنا بر آنکه تعظیم و تکریم زیاد چشم
 میداشت مصدر حرکات ناپسند شد و روزی در میان پیران خان چینی ^{لوکا}
 از آسنة فرا یافته بود که مجلس نفر قدومهای و خاقانی زینت یافته در ^{انجلس}
 بیتابان ایشان ملاقات شود در حین ملاقات سخنان ناخوشمنده از او سر زد
 و با او بکلمه درآمد در موجه اظهار کذب مدعی او کرده مغشوب و ^{هوا}
 آقا زناد اما سلطان بلاغی بمکین و در سلوک نمود معارض او نشد ^{وار}

از منافعها که در تکلیف سلطان بلاعی میبود تا هموار از حد اعتدال گذشت
سلطان او را بچکل و جنون منسوب ساخت و قیضها را و اطهار از ردی
کرده از آن مجلس درخواست بدین جهت توابع کامیاب نیز آن مجلس فرستادند
و در حین که رایان حضرت آیات عرف جلال بجهت دفع فتنه ظهورت کرد که باغی
داوود مرد و در برادران نام و لیحان بظهور آورد از مقر سلطنت حرکت کرده
پس در شهر خیمه اقامت نصب نموده بودند و میرزا بایسنقر ازاده رفتن کرد
رضایت طلبید توابع علی خاغان مضایقه نفرمودند و او از رد مدد ردی
براه آورد مذکور میشد که ازاده رفتن کند و کن دارد که شاید عیان
سلامین کن کار تواند ساخت روانه شد و لیحان یکصد تومان اقامت
که در اول حال ممتاز و فرستاده شده بود اکفای فرموده دیگر رعایتی نداشت
الحیوان مستعد قابل بود اما منور و شجاعت شمرده بود بسیار بزرگانه
مهریت و حرکات تا هموار با منتهی الان که از غفلت عقل و تنگ حوصلگی نشا
میداد از او صد دریافت متوقفت است سفر حج شیراز را و از اعیان خبر
صفی قلیخان ملقب بشیر علی بکلی یکی عراق عرب رسید که در راه تسلای بغداد
مرغز کشه غالی را و ذاع کرده روی بجهان جاودان و غاد مشارالیه و از ^{حسب}

سخنی و لدملك ميرزا است که از بن مسیحی تیرآموده شرفا سلام یافته
 بود و طعنه‌ها بکلی بیک غم او چندگاه در خدمت حضرت که بنیادین معزز و محترم
 و از زمره مقربان محفل اقدس بود مشارالیه را از او که در خدمت حضرت
 نشو و نما یافته در سلك غلامان خاصه شریفه منسلک بود و چون بر
 کاروانی از سیما و غنایان و قابل تربیت بود آنحضرت متوجع تربیت او گشته
 در اول حال دنیای او و خاوری یافت و بجای حرجان استاجلو و سکر یکی
 فلمر و علی شکرکث و بعد از فتح دارالسلام بغداد چنانچه در نسخه تاریخ ما
 ذکر شد باباالت بغداد و امیر الامرانی عراق بر بلند یافت و اکنون در آن
 خدمت مردانیکه از و ظهور یافته در ایامیکه حافظ احمد پاشا بنظر آنوالا
 آمد تا مدت سه ماه با او زد و خورد کرد در خواست فلمر کمال مردانکی بنهوا آورد
 و در زمان حضرت قاضی نیز که خسرو پاشا وزیر اعظم سرور شد بنظر آنوالا
 آمد زاید از مرتبه اول چنانچه از پیشتر کنش مردان عراقست فلمر غده کارا
 بنهوا آورد و نواب کامیاب خانم بگناش از آنکه با او رابطه خویش داشت و در
 سلك غلامان خاصه شریفه بود تا اینکه از خدمت دانسته حکومت بغداد
 الامرانی عراق بر و تولیت و ضات معذرتا برنجی که بر وجه مذکور و خلاق

باو توغیر یافته قامت قابلهش بشرف ایضا صاحب زاستکی یافت و اکنون
 بدین تیر سر بلند دارد و قانع سال غنا قوی بل ترک کینه می دارد ^{بهرین}
 و الف و در مطابق ثلث اربعین الف سال عجم جلوس ملایک و خانانی و غل ^{است} جانی
 المنتهی که چهار ساله روز احوال میمنت مال جهاندار بشهر و مال
 نظیر و امثال اعوان و رحمت ذوالجلال شاه کسری باریکاه سلیمان حضرت
 ملک خدایک خصال بولموند بولمظفر ابوالنصور شاه صفی القوی ^{بیم کسوره بقیع نمانند}
 الموسوی الحنفی همدان خلد الله تعالی خللال مرجمت علمها در عالم
مطلع شاه که جز او از دینک نگاه کردن چو آفتاب در رخ ^{افکند}
 کلاه، سوید یافته آغاز سال عجم شد دیگر یابن نور و زهر و زرد در شبنم
 جهان را برش و شوی بخش دید مشطران را و بر حمل عنام واضح کشت ^{خسب}
 سپاه طایم چهارم روز یکشنبه زهم شهر رمضان المبارک هفت ساعده
 سیزده دقیقه از روز گذشت از اقامت عزای جوت بیرون خرامید شکوه ^{ایکرا}
 مرتب و منو سالت **وای** صد شکر که باز فصل نوروز برسد هنگام ^{روز}
 و عهد فرور هر بهار **عزیز** و طرب و لذت را وقت آمد آفر و نشیب گذشت ^{روز}
 رسیده هوا بدستیار فصل بهار روی باغ ازال طبعی آورده موافق ^{طبیعت}

هلال پنج ماهی و نوروز و عید نوروز
 جمال و جلال و جلال و جلال و جلال
 و شریک و زاننده و زاننده و زاننده

طاعیان دی فرودشت سپاه فروردین چون بجوش مخصوص میباش
 در امان مقوف آرای معرکه مبارک شدند جنود و لاجن کرد در کام بطون
 از تو اگر قهر بودند مستعد جلوه کرد و خود نمائی شدند مبار دل آرا شدند
 و با قدم در عصر روز کلاهها در فراتشان صبا و شمال عصر شریف را از دم
 خنر و کل از خنر و خار و زان رفت و روی داده آرزو و سر بر که در فتنه
 کردند و پادشاه را بجای سپاه مبارک بودند شکوه و افکار از صفوت
 عجز و حرم بر لبش آمدند قدم بر بیاض کامرانی نهاد ساقیان چون بر کوه
 یاسمن نشتن از جبهه نیاله زگر و لاله زار و دجانی و شرابا و خوانی
 کردند شمر را چون بخت کامکار در این فصل طرب قرار داد و السلطنه
 روز کار بیضا و غریب کردند و آن دریاغ حیات ساسانات آلوده
 قطعه از آن رشک و پای گلشن ارم ذات القناد و صدق الله و تعالی لها
 فی البلاد است و چنانچه در دفتر درگاه باغ عجب ملائک بلقی فی کون
 نو بیان عهد و عمر قوم کلک صنایع رقم کشه شمر با نعت که در آید
 شاد است دریاغ سعادت آباد است بخوبی در طالع طاق و طاق و طاق
 تا فی دیوان بسیر صحبت و شاد کای میکند اینند و حجت انشا الله تعالی

ضمیمه عالم و معارف قیو اندازی خیابانی محمد در جنب شمالی
باغ طرح فرموده درگاه محمد بجانب شرق کشودند و هیوان با مقربان
افلک در آن فرصت نشاط بان شغل شگوف پروانه در آن قفس بدیع کوئی
چو کان اقبال از سایر کانداز جان گذشت ماهر بوده اکثر اوقات
مرا در بر همدن مرام رسیدن کوئی ز آفتاب مثال قیو از قمر صیقل
و عالجاب دستور مکرّم میر مخم نظام العالم اماند دولت سعاد نشان
اعتقاد سلطنت و خلافت ابدی بنیان میر طالعان نارنج خجانیان
و درگاه محمد مذکور است بجهت کشودند ریاضه بدیهه بدین عطر
نظم در آوردند تا **نارنج** بسال سخاوی از یلغ شاه بامر شهنشاه و اکثر
شاهان و دنیا صفت آنکه کشد از او خانه ظلم و زور زهی پادشاه کشد
محمد او یقیند کثیر البال نظر درو شد بجهت کشوده که هست مقابله
فتح و جعفر طهر و دلینال اگر چه با اقبال شاه نبی شاهد ضرر آمدین
با اقبال شاه شریف جمال نشان میدهد این فتح ذکر پال نارنج خجانی
که پیوسته یاد امصون از نظر جو کردم تفکر بمن بر عقل بکفا عجت کشودند
در از سوی اقبال انکدر او اهل البینال بجهت مال که با امصان خود اند

کاهای شکند و رهنراز و باغستان بخت بلند شریار کامکاران زهار و تو
 غیور آستانکی داشت و یکیلان نغمه پرداز و عدلیان خوش نغمه و
 هزار زبان مدح و ثناء پادشاه و جواز نغمه را از بودند و سواد سلطه
 که از امرای حرم این امام قلخان حاکم هر روز بود بدینگاه که بقیه پناه شمشیر
 جهان کشای امیر کبیر صاحبقران امیر پور کورگان را که نشان اسمانی
 پادشاه مؤید منصور بر آن منقور بود و در آن ولایت بدست او در آمد و
 ضووح و دست او بر خود افشید بر سر مدینه نظر افتاد و در آورد و در تو
 دولت نمود بدست در آمدن چنان شمشیر را مقدمه فوطات غنچه شمشیر
 آن خاک سکون گرفتند دلاوران مبارک قال چون نغمه سرایان انجمن
 بدین مقام ترم بودند که حوزها چون تیغ جهاکبر حضرت صاحبقران بر فرق
 اغادی منظر و منصور آمد و حال بهر وی دولت ظهور اقبال شایستگی
 مبارک شمشیر کامکاران فخر و جلال و اوست که عید کارای بخت بلند و
 احبندگان افروز آید و بقوت بازوی تانید خرم چهره بسیار از بدخواهان خاک
 با تشریف فرمائی سوخته یاد افتاد و سپه پیکر و نغمه نغمه نغمه
 منوال بوده فوطات غنچه روی دهد انشاء الله تعالی عالجنا بعماد الدولة

الخلافة فی میرزا طاجان زاد الله اجلاله و آقباله تاریخ از عطیہ یعنی زک
قبضہ افتاد و شهریار بلند اقبال در آمد و در عالم خود و جهان اکامی ایستاد
بملك كبر و ملك سياست تاريخ متبوع پادشاه ملك شاه بافته برین ^{طریق}
در سلك نظم در آورده اند **قطعه** شاه شاهان جهان شاه صوفی
که از او گشت جوان عالم پیر ناچاران کند از غلبت پاك برق پخش شد
خوشه بدست تیغ تیور که از دین خلق بود فان **شعر** چو زان فان در شمشیر
در زمان شهر دین ظاهر شد و طلبکار جو خوشه بدست تبت شامش
بمیان منظم دارد تا کند کل جهان از تیغ هانفی گفت بی تیغش میشوید ^{باشد}
عالم کبر از سولخ آمدن جهان بیک یار و صحبت شاموست
از ولایت روم سابقا سفارش یافت که خسرو پادشاه وزیر عظم و سر از اسکر
روم بود از سفر بغداد به بنیام موصود باز گشته در سرحدات امن داشت یکی از
چاوشان در کاخ عالی **الهمراه** سلیم خان و شمس خان که در رخصت ^{شاه} قرار
در ولایت روم دوستانق بودند و خواست کار روم ایشانرا اطراف نموده ^{فرستاد}
بود و مکتوب خیر اندیشان بنحیت شایسته نوشته از روی صلاح اندیش حضرت ^{شاه را}
باخواست کار روم بمصالحه و دوستی ترغیب نموده بود و از این طرف جواب ^{مکتوب}

بر وجه غریب نوشته شد چنانکه هرگاه چاهش نزدیک پاشا افتاد
 که در مواجتها او گفت شنیدم خود مقدّم صلح را مستحق سازد که بجز
 فرار و دلخاطر ایشان است که آنچه مناسب رعایت ناموس سلطان باشد
 آید تا رسیدن جانی که بدارد و سرور خسرو پاشا بجز این است و در میان
 مثل هر یک بود پاشا این سرحد حقیقتاً از او باید که عالمی خود
 او را حسب الامر است قبول رفتن چندگاه در آنجا بود و چون رسیدار گشته شدن
 خسرو پاشا حافظ احمد پاشا که در نروان حضرت بکوشانی فرار و از شدت
 بغداد آمده بود و بیشتر چیکه در تاریخ عالم از امر قوم طاعنه بدایع کار گشته
 کار را ساخته بر ایشان حال معاونت نمود و وزیر اعظم شد و بواسطه
 هوای هوا خسرو پاشا او را با مقام خسرو پاشا که بجز این واقع
 بقدر آورده محمد پاشا نامی از وزیر اعظم کرده بودند میان او و جانی که
 هر یک بخنان مذکور شدند در باب بغداد بعضی حکایات میکنند و در این
 اخبار وقایع کریمستان و باغچه کرمی طهور و فاد و مردود باختر و بدو
 جانی بیک نزد خسرو پاشا رفیق بود نام و مکتوب از طاعنه حضرت شاهان
 نبرده بود محمد پاشا ملاقات او را با خود که صلاح دید مکتوب خواند و آنرا

اشرف نوشته اظهار خبر اندیش خود کرده بود و تمهید مقدمات طحرا
موقوف باز داشته که اگر مکتوبی از جانب حضرت شاه و الاخواندگار نوشته
وایچه کار دانی مجدداً آید بآنچه مقتضای وقت و محل و آن طرفین باشد
عمل رود از سولخ این سال آمد ملک میرزا و ای مکرانت بدرگاه اقبال شما
و معاونت نمودن موجب این عوطف قباد هم کسری که هیچ و مکران
ولایت است از ولایات مشهور هندوستان اما بولایت بزرگ تر است
چنانچه یکطرف از سرین و ابایت جزیره هرود و طرف دیگر بدو المان کرنا
و طرف دیگر بولایت سبستان پیوسته ولایت آنجا ابا عجد ریاست و سرور
داشته اند و در میان توابع کهنهستان کجلی خان زبک خا که فرمان
این فعل که از ولایت کج و مضافات مکرانت مامور گشت و مشا و الیه
باجود کوهان بدو ولایت رفت و قلمه زبلی ابریز و ای قبال پادشاه وقت
فاهر شاهنشاهی تخمین نموده ملک شمس الدین و ای آجارا با اتباع بدرگاه
پناه آورد و جمعی از قبیله اگر ادکیل و غیره در آنجا گذاشت بعضی از طایفه
محمود برانیز که میرانشان شاه وردی سلطان و بعد از او برادرش شیرازی
بود در سر هفت سالگی و از آن شود و اما از سلطه فاهر شاهنشاهی و از

جلیله قزلباش اندر شیده بکالت عقل و سراندرش جهانچو درسخن تابرج
 عالم از آرای عباسی مرقوم خامه بدایع نگار کرده در سال تقاضای کمالین ^{الف}
 روع امتیاد بدگاه سعادت شهبان آورده در دار السلطنه اصفهان بسنما
 دباط بوسی شرف کشته فرخور مال پیشکش کرد بید و اظهار خلوص عین
 و بندگی نمود ملک اختیارالدین حاجی که از برادر ملوک بن فخر بود آماج
 نیاز و بندگی برخاک آستان خلافت بنام که مقبل شفاء سلاطین نامدار است
 اسود اظهار عزت و سرافکندگی نمود چون آن ولایات کرکس و هواری ^ب آغاجا
 مولی الشیرم تشاوی میزد بر سپاه قزلباش ساز کار نبود و جمعی از غارتگران
 در این فتنه انداز معونت هواجر علی می نمودند حضرت کبیرستانی ^ج
 را مشمول عنایات شاهان گردانید و ولایت مکر از ابر او مسلم داشت در
 افشار و دایبلیج مکرمت مقامات از آستانه باطلع غنوه شاه و انواع نواری
 پادشاهی حضرت اشرف دادند و آفرینش و شادمان روانه باری خود کرد
 و ملک اختیارالدین را نیز مشمول عنایات خسروان گردانید و الکابری ^د فیروز
 مکرمت شد و او در سمرقانی بغداد با جمعی از یقینکچیان بلوچ در مکران
 انتساب اشرف بود بعد از تسبیح و افغانه ناکر بر نوای کبیرستانی که تحت سعادت ^ه

پادشاهی ایران بجز وجود شهنشاه مالک رباب غر انتساب یافت بدگر
جهاز خانه نهاد و در سهم مبارک بادی بجای نیاورد و پیشکش نفرستاد و
سرزبان ولد ملک جلال الدین خان حاکم سیستان اراده تخریب آنرا کرد
استدفا نمود که ایالت آن ولایت با و مرحت میشود که با جنود سپه سالار مرحت
بجز تخریب ولایت متکدر بر میان جاز نیست از ملک بر این اتراع نموده ضمیر
مالک محروسه کرد اند حسب استدفا ایالت ولایت مکران نامزد او کردید
و او با فوجی از جنود سیستان متوجه آن ولایت گشت ملک بر این فوج
جمع آورده در مقام غاصمت مخالفت زآمد و از جانبین مسعود بر فراشته
بخار و بروج پیوست و ملک بر ز غاصمت حیدال بالشرک سیستان و بروج
از آستان پیر و از حوصله خود دید لشکران خود را با حفظ قلم بازن
خود با معدودی اجرام علیه اقبال شاهی سپرد و امید بدگرگاه فلک اشکبار
آورد و در دار السلطنه فروین رسید بجز متنبه بوسه ساز کرد بدگر
گذشت این اظهار خلوص متابعت و بندگی کرده منقلب شد که اگر حرم شاهنا
شامل حال او گشته ایالت ملک موروث بدسور یا و نفوس یا بدسور یا ملک
سیصد تومان تهریزی بر سر خرال و پیشکش بدسور یا اعلی و اصل سازد و

کامیاب خانانی که منبع قدرت و عصمت و مفسر و کرم و اودافین
 مقصود باز گردانیدن آئین خونت شاهان زندان سر حاکم و کاهن
 با و انصاف یافت و امیرخان خوجا پاشی که خاک کرمان بود متکفل مهمان
 او گردید و او را مورد عنایات و احسان گردانید بجمع مایه و سر بلند کرد
 مقصود المرام رخصت نصرت افغند روانه گشت و عجب و کور با تمام هم و آله
 ملک حمزه مرشد ذکر مراد محبت عساکر نصرت نشان از کوهستان بسو آید
 و از آنجا بجانب وان رفت و حضرت ابات از قزوین آمد و با جمعی قبل ازین
 نگاشته بکلیت خبر و از کوه قبد که چو سی سالاد و عساکر طغر شار و مهابت
 ز ابر حجب تحوا صورت انجام داده قطع کوی و الاورد را عمارت کرده بودند
 و تفنگچیان قدر انداز و ذخیره و بر از قلعه داری چنانچه باید و شایسته
 یافت و برستم خان در ایالت کار تیل استقلال افغند در بیک تغلبه منگ
 و طهورشان خوف سپاه طغر پناه در کلفت ملک و دولت بحال توقف کردند
 سپاه آوان دیار آمد بار شد و از درگاه معلی ایالت و لایعز و بر سر سلیمان
 شمر لایعز و نفوس یافت و او را با جمعی از امرای و عساکر و سایر رخصت
 سپهر شاهان جوان هم طبعه از شمل و افشار و آل کدو بحال در ایالت

و مقام داشتند با نوالیت فرستادند و خاطر از قنات کرجستان هیچ خوش
غریب بهویر اجستان نطفان دادند و چون از رومی خلع وان و اگر ^{آن} کرد
دست درازها محدود فلز و هابون واقع شد و قریب تر به طرف بخوان ^{بود}
و آخذ و آینه پای از دایره ادب پر روزها میبودند و عساکر مشغول بنه
ایشان مامور گشتند و تحویل لایب وان نیز پیش رفت و ایل بود سپه ^{ای}
و امر اعظام و عساکر هر ابرام انعام بدان صوب در حرکت آمدند و در میان ^{وان} کوه
بود و چند سال بود که شوه عصیان و طغیان پیش گرفته آفایان مضرب روی
هر ابرام بخیال استقلال دم از استبداد زده و حکام و پاشاها را از کار ^{باز}
پادشاه روم منصوب میگشتند نمکین نمیدادند و بعضی اوقات مذارائی ^{کرد}
خرج البیوع پاشا میدادند و مدتی بود که روزگار در میان خوف و رجایی ^{کند}
در این حکام احمد آقا و اسمعیل آقا نام متکفل مقامات نوالیت و متکفل امر ^{کند}
گشته احمد آقا در کار بزرگ و اسمعیل آقا در شهرها مشغول بودند و وجود رومی
با ایشان متفق بود و اطاعت آنها را بطور موعود کردند و کامی علی بنظر ^{نظار}
که نسبت پادشاه روم کرده بودند و میکردند با منسوب دولت ^{مملکت}
کرده اظهار شاهی می نمودند و در آتیا میگردانیدند و از ^{تاری}

موکب سعادت قرین بود جمعی از مهربانان دقای اگر ادعای مدد می کردند
 آمدن تفریح خطه وان را بدین جهات که خبر بر پیوست بیرون رفتن بعضی از
 مهربانانند اما آن قصه چو ز غم گریخته غم بر او از رسیدن به کوه و مباد
 ظفر شاد گریخت به تفریح قلعه کشته بر اطراف و جوانی غنیمت گشته بخاک
 و دوری از اقامت کرده هر طایفه از طبقات لشکر بود و در آن روز
 در لوانم سپهر بردن و امور ظاهره گری کردند و از آن طرف مجبوران عبد
 برداشته از جانبین سفر نیز وقتک آمد و شد می نمود و چون نصیبت ظاهر
 ظفره وان بعضی از افسران رسیدند و آن جلالت نیز عزیمت ملک آذربایجان نمود
 لوان همان کشای بد آن صوبه فرستادند و در ساعت سعادت از آن طایفه فرستاد
 پیش خانته ها چون پیروز زده موکب ها چون آن طرف در حرکت آمد و از آن
 کشای بد نیز نصیب یافت که خبر و نیز و اقبال در دراز السلطه نیز که همچو کاه
 نافذ فرمان بران و محل اقامت آید و بعد از آنکه آنست نزول اجلال فرماید
 که معاونت عساکر منصوب که بمحاصره طغر و ان مشغولند و انجام آنها را انجام
 بوجه دیگر و خواهی بودند بلا فوق منزل منزل نزول و افعال و افعالش
 نخست از میانجی صوبه مارا لاشا دار قبل شریف برده و از آن صوبه

قدس ایشان حضرت سلطان الاولیا آورده با کمال مسکن و نیاز مند
 بشرف زیارتش در آن نور حضرت سلطان المحققین و مشایخ عظام جنت عالم
 اجل ذکر نام شرف شدند و ضلع آن رفیع غیبنا حرام را بصلای و عطا
 از چند نوازش فرموده از آنجا به موضع کلواران شریف برده زیارت حضرت
 سلطان العارفین سید جبریل قدس سره باز گشته خود فرمودند و از ارواح
 مقدسه آن بزرگان حق و برگزیدگان معبوده مطلق استمداد قیامت کرده و
 توجیه بمقتضا آوردند در روز پنجشنبه هفتم شهر ربیع الاول به روزی
 بنا و السلطنتی فرمودند خلوات آن بار لوازم استقبال و نیازهای آورده
 در کمال شوق و شغف روی نیاز بر زمین سودند و از فقاریستم سهند همان
 پای دین پنا حاصل می نمودند و آنحضرت بکامران و اقبال در دو نخواستن و نیاز
 نزول جلال فرمودند و آنکاران دولت و اعیان حضرت هر یک در منازل
 فرار و آلام گرفتند در آستان راه بخاطر آگاه شاه جمیاه خطور کرد که مباد آن
 و اگر ادعای مصلحت و قصد در زیارت بکر محبت نموده بحد و بنداد نامتاد
 محسوزان و آن حرکت نمایند و از زمره مقربان دباط اندر کلبه علانیک
 دولت دار ایچانبی قلم و هدیه می فرستادند که جمعی از فقرا و مردم اویامان را

که در آخذ و بد جمع آورده بخان احمد خان اردلان و دیگر یکی شهر نور
 پیوندد و با قاف با عا کر بغداد بجانب موصل و آن طرفا شناخته بخان
 و اسوب برانگزند که مخالفان آن طرف از میان احوال خود و محافظت طالع
 و این عیش با هم میگزیند و آنند پرداخت و بدی از ایشان بمحوران و این
 و سایر الیه حسب الامر که وقت بدان خدمت چپ بشهر آن طرف شناخته
 و خدمت سرچهره را با این شایسته تقدیم رسانید با خوشن از اسب شهر نور
 رفته بخان احمد خان طرک کش و با قاف جو در اردلان و قوجی از قشقرق
 و عا کر بغداد نامواری و هزار کس از موصل گذشته ماحول البرز و عا کر
 ناخ و در بخت غارت نموده هم کس از مخالفان رومی و قبایل اگر ادعای^{مطلب}
 از پای در آورند و اثار غلبه و افتاد ظاهر ساخته و مقرر و مشور و با غلام
 موز و معاونت نمودند و کلبه علی خان سید مذکور در دار السلطنه تبریز
 بپای سر بر اعلی شمس در اس از مخالفان از نظر اقدیر کند^{غلط} و
 مستحق افتاد و خان احمد خان که ساعی هم و پادشاه از بظهور آورده و
 مشمول عنایات کرده بدو همچین مقرر شد که دستم خان قزاق را آسای^{نکر} بپای
 و دارائی که حبیبان کار نعل مقصوب بکشته اجود که جبرام از دست^{ارشد}

و ارض دوم در فتره ها اگر آن ولایت را بخود مشغول کرد اند و شمار این نیز با
جنود که در جنگ و لشکر اخفیه نام از عده هزار کس سرانجام نموده بدین نظر
نمود که دقیقه از غنیمت غارت و فزونی گذاشت نکرد و بر مذهب آخوند و در
خرید جوان مقابل با آن سپاه موافق نمود و در سخنان در آن سران
آنان کشته سال و غنایم مرصع نمود و حقیقت مرصع داشت و چون بخیر
طعمه و آن در این فتنه رخ پذیر کلک تقدیر نشد بود صورتی و روی
که حقیقت و قیاس می بود که در ذکر طایفه جنود طغیان و دیار و یاد
طغیان و آن و آمدن کوشش بر طغیان و فتح آنجا و بقیه شهر آنرا یکچون از آن
و روم را که منصور بن خنجران در دیار روم شایع گردید از مرز پاشا آن
مرخو پاشا که در دیار بکر بود و خود زاد را بر سر حد سردار و صاحب اختیار
داشت و منتظر تقویض وزارت اعظم بود کسان با طراف و جوانب خود
لشکر طلب نمود در اندک روزی از عساگردیار بکر و کفنه و مرغش و بلاد و ارباب
و سایر حال اناطولی و بجز یکسان آخوند و خلفا و احد و فرام آورد و کرد
از لوندان و طالبا که و کد و تبار که در میان رومی و متعارف نبود
جبل پاشای مزبور امیدوار کشته با و می کنند و عزت آید و اسخارا

محصوران کرده چنانکه تل پشتر آمد از دور جلالت و لغت دار و لیر از قریب
 اندیشمند بود که دلیران جزا آنست فیکر و گستر و خلیل پاشا و بیکر سیک
 از من و دم که او نیز خود را مستعد و وزارت اعظم میداشت غرضشاده با او
 باب مشاوره نمود و مسند داد کرد و انواع مختلفات بظهور آورد و نیز فرمود
 که از اسرار و احوالات جمیع آفریده بر من پشتر پاشا بگوست مرتضی پاشا او را بر
 و در پیش سفیدخانه انواع قطعات نموده تا تامل یافتن یکدیگر با بیکر
 سوار جواد عربستان کرده پیشتر آمدند چون این خبر پشتر پاشا را و لیر
 نامدار رسید چون مکرر تحقیق حالات و مقبضات کرده مرید کرد در این
 بودند ز راه از دما پزده هزار نشان غنیمت داند عاظمی را خبر رسید که پاشایان
 با آمدن دلیر توانستند که در حقیقت به بقعه را با پاشا بر سر اعلی عرض نموده
 دستور در امور قطع کبر و سر بردن اعظام داشتند تا آنکه در مقبره پشتر آمد
 حقیقت اهل ایشان و کیفیت لشکر در همه وضوح و مرتبه ظهور یافت و آن
 کامیار خان و بنابر ملسم خود و احباب حکم فرمودند که طاعت استیذان بیکر
 پنجره بعد از امرای تابعین خود متوجه کشته بافتوز از آنست که موازی سحر
 هزار سوار میشدند بعد از مضمون بودند و از درگاه علی ملازمان در کباب

و جوانان کار طلب اردو و بطل از غلامان و غورچیان و غیر ذلک ده هزار کس
ببر کردی غورلو خان ایشانک آقا میباشی شاملو و کلبعلخان انشا را کار کرد
بعد سه ماه مشغور تغییر شدند اما هنوز اینجاست نرسیده بودند که روپا
دست کریان رسیدند چون جنود فرمایش ییاق کرچستان کشید از امتداد
سفره ایلمه پشیمانان در میان لشکر واقع بود و با طراف و جوان ظاهر پراکنده
کشته هر یک که در مورد خود پیاده بکار ظاهر مشغول بودند و بسیار اکثر
مردم حاضر خود سپهسالار را امرای عظام قره غر مشورت بمیان انداخته اکثر
منادید سپاه جنگ کردن را مصلحت وقت نمیدانستند بعد از مشاوره
و گفتاش قرار یافت که عساکر منصور کبر برد و ظاهر پراکنده و در مورچه ها
و سپهها اند دستار کا کشیدن بجا جمعیت نمایند که بعد از وصول هر دو ^ک
باشند القصیدین از گفتا پیش عمل نموده قاریان همگی از سپهها و مورچه ها پرت
آمدند و آرد وی از غور را کو جانید در محل مناسب یکفرسخی شمر فرود آمدند اما
امرای عظام و عظامی لشکر همواره در جنگ کردن مشغول بودند و در از باری ^ب
فوشه هر یک خط و مهر تران نماده سپهسالار شدند با آخره سپهسالار بعد از ^ک
لبیا از خلاف جهور اختیار نموده قراچنگ روز دیگر رومیه بیل از اسنه

با توب و تفتک و عزای چنانچه تا نور و میانت بحرم طاهر محمد ایستاد
 از این طرف سیمالار و اماره نیز صفوف نیز از این سمت میسر و میسر
 نظام داده مستعد محاربه و کارزار شدند و از جانبین دست تالت قرار بد
 سخن نیز و تفتک آمد و شد میفود و آثار و میان و لیر از هیچیک مبادرت
 و سپاه خول یکجا ایستاده از مقام خود حرکت نمیکنند اما تو عیان و تفتک
 ایشان در توب و تفتک انداختن نصیر میگردند از این طرف نیز تفتک آن کرد
 کرد پیشرفته داد تفتک انداختن میگردند هرگز نیز از آتش بدق انداز
 طرفین کرد داشت در برابر ایشان و سپاه مخالف از طرف دست راست
 از حرم طاهر مقابل بود میسر و تفتک در آتش محاربه آغاز کردند و از این طرف
 میرضاح نیز تفتک از صفهای و قوی از فتنه فریاد و غلامان را که
 جنگها و نمایان کرده پای ثابت افشرد داد و لا و میسر و آثار و میان همان
 جنگی کردند و سقوط از جلور بر پیش آمدند بجلا تا آخر روز بر این فتح گذشتند
 بازار غار بر کم بود و از طرفین جو قیل و زغلا شدند و شش میان در
 هنگام افروختن شامل شد و میده و کت از غار کشید در حرم طاهر و در آن
 سیمالار و اماره نیز حجاج مردم کار از خود بیاسنا گشته خود بار و دیو رفت

و منتظر وصول ملک بودند روز دیگر معلوم شد که جمعی کثیر از صحرای
جنگ زخمی و کشته زخمی از آن قلعہ بریده اند و پادشاهان جهان جنگ ^{کرده} کشتا
در محلی که در پشت قلعہ داده فرود آمد بودند پیش روی خود ناخندگی کردند
بر بعضی اسفکام داده حفظ حال خود و انتظام ممان ضروری قلعہ بر ^{آن} خلفه
را با جمعی و اخواهان و از اقبل آورده اسمعیل آمار مقبله کردند ^{ملک} و
بر اموال ایشان کشتن مکنجهای طعنه بکند و آوزند و حاکم محله ^{نصیر} حمید
نصیر نموده جمعی دیگر از پادشاهان و جنود کاران بجهت خواست ملک ^{نصیر} کار
کرده ضرورتی قلعہ را بجا داده زباده از آن وقت در حمله یافت ^{کرده} خود
که در خلیل پادشاه از آواز رفتن رستمخان قول را آسوی وجود که ^{کشته} بضرر
روانتر ارض و مکر دید و رستمخان را بدید و رفت چون در این موضع ^{مکر} رسید
در این موضع رستم نموده استقبال رستم پادشاه کرده او را با مدد یای قلعہ ^{نصیر} کرد
بود و قلعہ در سر راه داشت مشهور بقلعه قور و لاجین نام برد و با جمعی
عشیرت محمودی در آن قلعہ بودند و آسیب ایشان بمتردین مصرکها ^{سید} برون
در فتح شترانگرو لازم آمد سپهسالار با عساکر مضون بر سر قلعہ ^{علم} و کور و
نمودند و محصوران در قلعہ داری اصرار نموده باستانها ^{جنگ} و رویه با عساکر اقبال

و بعد از پرداختن و اقرب بیت روز طعنه‌داری کرده چند نفر از جوانان کار
 آمدند در جنگ طعنه‌مد کو و بجنگ لعل گرفتار آمدند و از اسیران توها ^{بخت}
 سپه‌های پیش برده کار بر عسکوران شکر دید و از روضه مددی ایشان نزد
 بالآخره از طعنه‌داری غلبه آمد دست در فامر استیمن زد و مطالب مان گشتند
 و بفرع و ابهال با اهل و عیال هر دو از طعنه و طعنه‌داری بسیار از ^{اختیار}
 فتح طعنه و استیمن عسکوران از امر برسانند حسب الامر ^{مبارک} ایضا بقدر قری
 ایشان که یکصد خانه و از زیاده بودند اما زاده با کوچ و عافان سالمانا
 بدار السلطنه نیز از قوه دند چورستان رسید شد شناسا و سورت ^{طعنه}
 عظیم داشت عساکر منصوب رخصت مراجعت با فتنه طعنه را بجای از فتنه ^{ای}
 خود نمودند در دار السلطنه نیز بفرع و ابهال و مشرف شد امرای عظم
 هر یک بقدر خدمت مورد نیازات شاهانه کشته در محضر شد ^{فقتند} با کتا خود
 وجود طعنه و در رخصت و مان یافتند غلبت شماری شامل حال ^{ای}
 مذکور کشته آنکه سخی انواع عنوان بود مورد تربیت و شفقت کشته ^{نیل}
 باور مقام شکر و همگی با غنا نقل خود ما سوده حال گشتند و در برابر ^م
 بخش و مقام خدمت بنده گمراخته اند شرح واقعه ^{ای} غیر مستقیم در

طالجان و نیز و آغور و خان ایشک آقاسی باشی با قضاای چرخ بوقلو
و نقد حال ^{نقد} چرخ منبر خرد منداق ^{نقد} بن و بار یک پنهان خفا بقی این
پوشیده نیست که خداوند از ^{نقد} خفا و شمت و ماحید و نشان عالمی نیست که بر
و ساد و عزت و جاه و سر و خفت و بارگاه سنگی اند و از و غور و غفلت و امتثال
نشان و شربت منکر اند بر ساحت عوین جلوه کریم می نمایند که در بدنه عیب بین
نظر بر مال حال و باب دولت و احاطه و حشمت اند بدین امان و در
بصر احسن سورین ظاهر می کرد که در زمین نشان بریزد که و کمال غیور و کبر و غر
کامی از حوادث فلکی و نوائی آسمانی که بوقا و قوا و احوال ایشان اماره کارخانه
است بشو جواب راجع ننموده اند و محله بر سیر آسایش و اسرار است بنا سو
باس خاطر دوستان داشتن که از کثرت مشاغل بر وجه و نحوه صورت نمی یفتد
و معد و های و فتنان را از روی یک می نمیدارند خاطر مشورت اند و گاه از افساد
مفسدان و صاعیه شمنان و کوش بخی داشتن سلاطین و بامشاهان که دنیا
مضاح ملکی از لوازم آتش سلطنت می شمارند و دنیا بر خاطر ایشان بر دشان ^ط
و آشفته و خفتی و هرگز در دست کار نمی بختند لذت فراغ خاطر در دشان ^{شود} که از
قناعت چاشنی کرد از تعلقات سود جسمان و دیگر و از شادمان عالم و روحانی ^{نقد}

و صافی نمیزند و مدتیافته اند و اوقات جوده مستعار را که بدل ندارد بکارها
 باطل و اندیشه های بیجا گذرانند عمر دولت را بطلکهای دربار خود بکار
 ببرند و اگر در تجربه عقل و بی پروایی فرو شده خاطر را از زیر و سوا
 خارج بچند وقتبندیهای بیجا و بجا نبسته خود را از تفکران عاقلانه دور
 بپوشانند بر دنیا طشاده کای خراسان نمایند و قوی خیر را در کند که انقضای
 افتادن معاینه مشاهده نمایند پس صاحب دلتان عاقلانند پس اگر اگر
 انتظام مصالح ملک دولتخواهی پادشاه و کیست و استقامت احوال شما
 و رعایت و رفاه حال عیال و کس خوشتر و حضرت خالق بآن موقوف و مربوط
 بر دوش جان دارند از دست که از روی کمال بیفتد و اکام و نهایت اعتبار و
 افزای هر چه از امور یک موجب عقل و بی پروایی و ستم از اولیای مفسد
 و معنوی است تا بآن شریک خود را از نشانه خود بر می ست و بخود نشانه
 و از کمالات نمی و حق اندیشه از ملک حق بر می نویسد و از آباء متکبر
 و دشمن کای که از نشانه فقر از ولایت رونق کار روی داده شده و بطلک دولت
 دوست کای که از درگاه و اعیان العطا پار و نیز می گرد شاگرد مطهر و شکر
 از روی کس با سر دولت داشته است بر خود فرض من و عین خیر دانسته و عین

قویست فلک غدار و یکصد پیشهای روزگار که دشمنان دوست نماید
در مقابل ظهور دادند و ختمای دوست خود را چندانگه توانستند
دو پرده بجای داشته طریقت مدارا از دست ندهند و بختان خوشتر که
و خشنایگز است از طریقه دار خود دلبرها نزنند و بردباری نشیوه و غار
خود دانسته باندک ناملاهی که از خستاد و ننداد ظهور باید طبیعت مکرر
نسخه بمقتضا عقل و رواندیش از آن غماز غوده اظهار آنرا که موجب
و کسر عذاب ظاهر است جایز نمیزند و از اینجا لان غافل نباشند و بدینجا
صورت احوال طالبان ابن مرحوم حاتم بک نصیری اردیلبیت که ایشان
از اولاد علماء العلماء استاد البشر عقل حاد و غیر خوار نصیر و موسی و حاتم
میشمارند و بدین نسبت این سلسله نصیری مینامند و او بوفور دانش و سلا
تقریب خواهم خواهم و معروف بود و در زمان حضرت کبیر شاه
هاد رضا اسکندری شاعری فرادید ایشان همچو خلد در شعر ادبی عالم از ایشان
در عمل خود اشعار و فنون زیاده و زرات اعظم و لغزای عبدالعزاد الذولای
نامدیت بیست سال در کمال استقلال از هر علم و زرات پر لغز و لغز و لغز
حقانیت و راستی را باطل و در ناجو خاطر و لایف و حق و کذاشت نکرد

و اعمال و افعالش را چنانست پسندید که آنحضرت و جمهر نام بود و بعد از آنکه
 آن روز داشت و خبر اندیش از دار دنیا برای عقبی انتقال نمود حضرت شاه که
 نشان در ازای حق و خداوند دیرین آنسلسله و حسن سلوک او با خلق افتخورد
 آنچند او را که آقا جوانی و ازان نشو و نما و کامرانی بود و انواع فضل و
 و مملکت و استغناء و از استیلا داشت بجای والدین که او را درین رتبه
 سر بلند و فضیلت نام داشت ده سال مورد تربیت الطاف شاهانه بود و اگر
 جمالت و غرور و تصرف و نشاء شراب جوانی را کتاب موریکه لذت این ایام است
 مینمود از کمال مرحمت حق کنایه حدیثات سابقه و لاحظه از اقامت فرمود
 بغافل باد شاهانه میکرد تا اینکه اراده خاطر ازین بآن مغلوب گشت
 که او را از این خدمت معاف سازد که چندگاه مازوشهای آبله سکار و در پی آنکه
 فی الحقیقه قیام جرم السلطنت مشاهده نموده بتجارب روزگار مصدق گردید
 لهذا فرمود عزل و بخواه حال او کشید و در پی مسائل باکامی و نیکدستی روزگار
 گذرانید و نور نفی که چنانست بود که حضرت کبیری تلافی چنانکه از چنان اند
 ساقی اجل کشید و فوت جز مازاد ملک ایران بعضی ندمت پسند و غیرهای
 سعادت مند شایسته شهادت کار کامران رسید در اول جلوس عیون و مومنان

منظور انتظار عا طفت کردند بجا است مجلس شبت^{شبت} و منصب^{منصب} بالا و
نوبت^{نوبت} محفل^{محفل} ارم^{ارم} امتیاز^{امتیاز} نبشید^{نبشید} و چندگاه^{چندگاه} شاغل^{شاغل} این^{این} محل^{محل} بوده در سلاطین^{سلاطین}
و اناخ^{اناخ} مختلط^{مختلط} بود و متافضو^{متافضو} ما در حرم^{حرم} محترم^{محترم} بوده مرتب^{مرتب} ایشان^{ایشان} از اقران^{اقران} میفرود^{میفرود}
در سنه^{سنه} چهل^{چهل} و یک^{و یک} مطابق^{مطابق} اثنا^{اثنا} و اربعین^{و اربعین} و الف^{و الف} دیگر^{دیگر} باین^{باین} منصب^{منصب} عالی^{عالی} و زین^{و زین}
متعالی^{متعالی} و زین^{و زین} عظم^{عظم} سرافرازی^{سرافرازی} یافت^{یافت} چنانچه^{چنانچه} در محل^{در محل} خود^{خود} گذار^{گذار} یافت^{یافت} و او^{و او}
مدیر^{مدیر} عالی^{عالی} و فهم^{و فهم} و فراست^{و فراست} و دریافت^{و دریافت} نیک^{نیک} و بدر^{و بدر} روزگار^{روزگار} نشان^{نشان} میفرمود^{میفرمود}
هوش^{هوش} رای^{رای} کردی^{کردی} و روحی^{و روحی} الفتان^{الفتان} پادشاهی^{پادشاهی} علاو^{علاو} بهوش^{بهوش} جاه^{جاه} و شمت^{و شمت} اند^{اند}
کرد^{کرد} بد^{بد} و از غرور^{و از غرور} نفس^{نفس} امان^{امان} بنای^{بنای} دولت^{دولت} با ستوار^{با ستوار} بر^{بر} کوه^{کوه} و جهات^{و جهات} کونا^{کونا} کون^{کون}
پادشاه^{پادشاه} و اسخ^{و اسخ} المبتاز^{المبتاز} و یاب^{و یاب} الازکار^{الازکار} پنداشن^{پنداشن} محال^{محال} غنا^{غنا} بآئین^{بآئین} از^{از} کد^{کد}
قرب^{قرب} و مبدل^{و مبدل} و محض^{محض} یافت^{یافت} و شفقت^{و شفقت} انگاشتن^{انگاشتن} از^{از} الوارث^{الوارث} واضح^{واضح} و واضح^{و واضح} میشد^{میشد}
که از سلاطین^{که از سلاطین} احتیاط^{احتیاط} خود^{خود} مندان^{مندان} عدول^{عدول} نموده^{نموده} بود^{بود} و زین^{و زین} زلفی^{زلفی} این^{این} خال^{خال}
که از نقش^{که از نقش} غبار^{غبار} کلفت^{کلفت} و وحشت^{و وحشت} مکدر^{مکدر} و سهل^{و سهل} شرم^{شرم} و فوجی^{و فوجی} غمناک^{غمناک} و در^{و در} معارف^{معارف}
و هم^{و هم} زیانها^{زیانها} ننگ^{ننگ} بر^{بر} رخسار^{رخسار} و بند^{و بند} که خود^{خود} و شوق^{و شوق} و اعتماد^{و اعتماد} بر^{بر} الطمان^{الطمان} ظاهر^{ظاهر} و عیان^{و عیان}
که هر^{که هر} از^{از} و محله^{و محله} مشاهد^{مشاهد} میبود^{میبود} کرده^{کرده} دل^{دل} بای^{بای} کشتا^{کشتا} خانه^{خانه} از^{از} و ناشی^{و ناشی} میشد^{میشد}
صراح^{صراح} پادشاهان^{پادشاهان} که باندک^{که باندک} نبی^{نبی} مشغل^{مشغل} کس^{کس} و خرمهای^{و خرمهای} حیات^{حیات} از^{از} و پند^{و پند} از^{از}

نمیکرد از قناعت روز پنجشنبه اول ماه صفر در منزل خود با خواهر و برادر
 نشسته صحبت شبانه می داشت که هموار لغزه و اعیان امر را مختصا بیکدیگر
 و آنور لوطیان ابشک آقا می پاشی شاملو و آوارخان وارد کشته را غلبه داده
 شدند و او بقضای شوهر مردی علی غرضه محفل را اگر بدین چون دماغ حریفان
 پهای از جرمهای نا امانا می کشید و کیفیت شراب را غواف و تکرار
 جامهای در دستهای فلامنه شامگاه و غرضه کشته تفرقه مجلس داشتند اما
 آنور لوطیان و حرسیک دینا و صحبت اما دطالخان اگر مرد و بدست باد
 نشانه بودند و بر کشیک بوده باقیانی با آن کیفیت متوجه خدمت شدند
 جای کشیک که در دولتخانهها چون در حرم علی شاه و خواجگان حضرت شاه
 با هم بر یک کشیک می پاشی اما جلو بخود اندر می می و در آن آواز نهاده او را
 بلند کرده گفتند و بعد بایان در اندال گذرانیدند و کشیک باقی نیز بفرز آمد
 استاد بستی بر کرد آنور لوطیان غرضه ابشک کشته خوب بر سر بر کشیک
 و سر او شکانه شدن خون بر سر و پیش فرور و پخت چون هنوز خوابانی بر
 اسلحت غضوه پیدا بودند مجدداً و گفتند و ایشان فرغ سمع فرمایند
 بود از سخنان ظلم آن کشیک پاشی مذکور و بدین منتهی و بعد از آن آنور لوطیان

که هر دو سرست باده فرو بردند و آنکه حرکت ماهها را نشان دهد
معلی که مبت و ملجائی از باب ذلل و تقصیر حضرت بادیه خلافت عهد قضا
پاک اعتقاد است پسندید بنو دینیه خاطر مبارک غبار آلود کرد بدین
بود که نواب کامیاب بجن خان پیکار بکنج انسان و عدل فرمود بود که
منزل او را بنور قدم سعادت از دم نور سازند و صلاح آن روز که غنیمت
نوازی تصمیم یافته بود و عازم سوار شود و همراه سبک کسب کجی با سوار
خوار آلود مقابل آمد شکوه و تظلم آفاق نهاد نواب کامیاب حاضر فرمودند که
منزل حسن خان دیوان کرده به تقدیر حاجی برآیند و در طریقه و آداب موفقی
سلسله علیه صفویه بر آن خور و حاکم لازم بود که راه بر تقصیر کناه خود
باشد و بتوجه خانه های یون پناه جسته خود را در سلاک که کاران شمر
از رسیدن کامل اسدغای عقوکناه خود دانسته باشد و آراضای مرشد کامل
حاصل نشود از تجدید نظر و زیاده در آنجا ملحق باشد و این قدر را
انکاشه و قیاس نماید از روزی بخت نیلایم بود این نیز موجب غبار
خاطر اشراف گشت و در خانه حسن خان این گفتگو میان آمد حال آنکه
که این روز را دفع الوقت بطریق معتاد دایره در گفتگو کرده معاطر را بخود

ساخت و چو ز سباب این بخت بد رخت طالع خان ظاهر بود آری
 عنای خطاب ز آمد در آشنای محاور و عزیزی شعله غضب شهرای
 زبان کشید دست بشمشیر و افکار آسایان در خاله او کرد در دست
 دراز کرد و شمشیر باو چربید زخم منکرافت و از غایت لغزش شعله
 از خسته ترکش آبان کفنا فرموده بیکرم دیگر او را بر خاک هلاک انداختند
 و حاضران تسلط اهل فرج مقتدر لغزشنا آید بیک با تمام کارش چرخ
 و چون انوار خدایه دست داد حکم علی بنقل آتور لوغان و حسن بیک در
 کشت در آیان اشک بیک که شرباب غالب بدست بود و بیک در آمد
 بسپار و باد بانه پیش رفت بیک نمود ز آمد سخنان کرد بر سر خدمت بیک
 مانع پیش رفت او شد و دست بشمشیر او گرفتند که در جوار پیش روند
 در فرج منسوبند هذا الکتاب المستطاب المحتاج الى عفور ربه البیاض
 ابن محمد طاهر محمد باقر الخوانساری کاتب الغفرانیش نواب شاهزاده العظم

لغتم سرکار والایا و خیر و میرزا اید الله تعالی

و زاد الله عمره و نوفقه در یکد لکینه

هذه البسملة انعام بدیوت

تَبَصُّرَةً سَوَاحِ اَیَّامِ دَوْلَتِ سَامِ میرزا اَمَّا قِبَ بَشَاءِ صَفِی زَا مَوْزَعِینِ
در ظلد برین و سائر کتب نواریج صفویه رحیم الله علیهم لجمع منیظ کرده
اند اسکندر ملک موضح عالم آرای عباسی جو زینت چاکری بلا غلام
در آن دودمان داشته احوالات اجداد طیبین الطاهرین امین الاولین
خلد میکنی باجمال نوشته است تا زمان دولت شاه اسمعیل طایب شاه
بعد از آن اندک بسط داده و احوالات شاه طهماسب از آن مبسوط
نکاشته پس از آن که خود از آن زمان سلطنت شاه اسمعیل ثانوی و سلطنت
محمد بابو طالب نیز را دیده و انموده تا هکتا میکه شاه عباس ناخوب رسد
سلطنت ممکن کرده بدیجه اینکه از ملزمنین رکاب آن سلطان جنین مکن
بود زاده از اَیَّامِ سَلَالِیْنِ کُنْشِرْ شَرَحْ و بسط در نکارش حالات داده
و بجهت طول عمر چندین نفر از نویسندگهای خود را برای امین شاه معتمد
که از تخت دولت و اقبال بر خیزد فلک انتقال کرده ماند از سبک خیز
آن نویسندگان کوپیان چنان مفهوم اینند سلطان میشود که زندان
و در زندان آن زمان بفاعله هر روز در ابلان اهل ایران آن بجاوه را منسوب
بر بدفدی و شوم فکر کرده باشند زیرا که در آغاز بیان حالات شاه معتمد

خاصی متعز را محققون میشود که از عمر خود هرگز آن امید را ندارد که
بسعادت انعام ناریخ این سلطان جوان بخت نایب شود اما چون بشود
این غلام عزیز بود که نام بیک و نامشهای خود را بیاری قلم در صفحه روزگار
نایاب ابدار بیاد کار بگذارد بآه جلیه روز بروز تاریقی من ز دارد با انعام
این خدمت بطریق روزنامه پیروزانده ها ناگر دار شاه صفی از سایر
سلطان صفوی مبسوط تر انداخته و تسلیم کرده و باره سال زفاف روز
اشهرت را میزد که خوشحوار را ادراک نموده است در انجام بهجت از با
نعت واقف و استیقت نکنند جوهر شکسته ظهور کرد که از راه شکر گذار
مواهب الهی برشته خرم را آورد نامطالع کندگان انصاف داده ملکها
حل جلق و فضول و خوش آمدگوئی کنند و علی الذوام های بقای وجود
هابون این شهر را بر جوان بخت و نیت افزای نایب و نعت استحقاق المان را
ناصر الدین شاه خلداده ملکه و سلطان از جمله فرایض شمارند و خصوصاً
و متعلقان آیند و کفر و عیب و عمو و شاه عباس را ذکر می کنند
پس الحاق انعام اشهرت دارد بعد از آنکه زاده از چهل سال سلطنت
کرد در جزایر فعال از فرزندانش کی می و سال را باقی ماند بود که با وجود

نیکو کردیم که در این شهر
نیکو کردیم که در این شهر
نیکو کردیم که در این شهر
نیکو کردیم که در این شهر
نیکو کردیم که در این شهر
نیکو کردیم که در این شهر
نیکو کردیم که در این شهر
نیکو کردیم که در این شهر
نیکو کردیم که در این شهر
نیکو کردیم که در این شهر

برگردید شود و فرزندان با سه یا خلائق موثر بنی مان قهر آشوب را بر
عدالت کرن کشنده شده و را بهیم محمد باقر میرزا مکفوف بود با این جهت
سام میرزا که فرزند زاده آتشاه آزاد بود و لیعهد شد بشیر ^{میل} که کشنده
نوشته بعد از آنکه بر تخت دولت مقنن کرد بدیعا براحد از سپاه ^{میل} و
نکرد و چهره اکت و بر خیز از بر و مکفوف نمود از همه غریب تر آن است
که دای امین و قش بر این قرار گرفت که هر کس اندک نسبی بلسله سفوی
داشتن باشد از آن دجانی باید نماید و این خیال باطل آتشاه ^{میل}
خسرا دنیا و آخره کردند و از خلعت قطع مله رحم آن کرام را آگاه کردند
تا در عفوان جوانی رسید با آنچه رسید و حال آنکه مستببان آن بودند
در آن زمان از روی تحقیق زاده از صد و پنجاه نفر بودند اکنون که بنام
پایه بر کوار و جند ناچار این شهر را بر دوز کار که از ده هزار نزدیک
افزودن شود و حیدر الله بلد و فریر و ایاق قبیل در مالک عروس بهیم میرسد
که خالی از این سلسله ملیه باشد و شک نیست که شجاع و توانا و دانا و
کفایت و عزایت و قابلیت هر گونه کار در دنیا شده هزار نفر هم میرسد
حمد آله ثم حمد آله که نفس نفیس ها بونی و وسعت صدر و بلند و قوت ^{میل}

بر کزید سحان بر تبه ایست که مطلقا اینهمه صاحبان رای عالی را
 بنظر مبتاه بر کسی آورند و روز بروز نسبت بنامه مندان خویش
 عنایات بیش از پیش میفرمایند و بعد اولا انسان عبدا للاحسان
 بزرگ و کوچک این سلسله را علی ظهیر برانهم میخوانند و از نواله لسان
 خود میبخشند امثال آن است که منسوبان این سلسله علیه نازل
 نعمت امنیت و آسایش که محض مباح وجودها یون العلیین علیهم السلام
 روحی در روح العالمین نفاست از روی تحقیق کما هو حق الله
 نزدیکست که مثل ولار و یا بالکلمه خیالات فاسد حیوانیت از لوح
 خاطر بچونده بغیر از نقش و لخواهی و شاه پرستی ازین ترتیب تا پیش
 در سوپای غیر شان خوف بگریختن پذیر نشود چو رساله مخصوصی در
 این باب این بند دما کونالیه نموده بآن حجت و رای مقام زیاده ازین
 شرح و بسط شکر گذاری و شایسته و دما کونی بنده لخت نظم آرد
 زبان که بر آید که عهد شکرش بد آید حسب الفرباش نواب سلطان
 شاهزاده اعظم پهل و نظیر و ملک زاده لغم مالک و باب بارای و شایسته
 سرکار و الانبار اود شیر مریا الملقب بکرز الد و لایحه الله تعالی

در قلمرو همدان این نسخه که کتاب سمت تحریر پند پرفت فی سنة

هزار و دویست و هشتاد و هجری مطابق

اول فرس سال تنکوزایل

ز کج























